

خیزشی که فرامی رسد

Download from: aghalibrary.com

کمیته پنهانی

خیزشی که فرامی رسد

کمیته پنهانی

ترجمه‌ی حاضر از روی متن فرانسه و با مقایسه با دو ترجمه انگلیسی موجود در
اینترنت انجام شده است.

Comité Invisible, *L'insurrection qui vient*, La Fabrique, 2007

فهرست

۴	شفاف‌سازی
۱۵	از هر زاویه‌ای که
۲۱	حلقه‌ی اول
۲۶	حلقه‌ی دوم
۳۳	حلقه‌ی سوم
۴۲	حلقه‌ی چهارم
۵۳	حلقه‌ی پنجم
۶۱	حلقه‌ی ششم
۷۳	حلقه‌ی هفتم
۸۴	به پیش!
۸۶	یافتن یکدیگر
۹۲	سازماندهی یافتن
۱۰۶	خیزش

شفاف‌سازی

همه موافق‌اند. اوضاع در شرف انفجار است. واقعیتی که با نگاهی جدی و خودبزرگ‌بینانه، همانگونه که دیروز در کافه‌ها تکرار می‌شد، در راهروهای مجلس تصدیق می‌شود. لذت ویژه‌ای در محاسبه‌ی خطرات است. پیشاپیش، فهرستی مفصل از تدابیر پیشگیرانه برای امنیت کشور به ما ارائه می‌شود. جشن‌ها و مهمانی‌های سال نو چرخشی تعیین‌کننده می‌یابند - «سال بعد دیگر صدفی در کار نخواهد بود. تا می‌توانید لذتشان را ببرید.» برای اینکه جشن‌ها تحت تاثیر بی‌نظمی‌های سستی قرار نگیرند، به فرمان آلیو-ماری^۱ ۳۶۰۰۰ پلیس و ۱۶ هلیکوپتر مستقر می‌شوند- همان دلکی که هنگام تظاهرات دبیرستان‌ها در دسامبر بیمناکانه در انتظار کوچکترین نشانه‌ی از آلودگی به وضعیت یونان^۲ بود و دستگاه پلیس را برای چنین وضعیتی آماده می‌کرد. هر روز روشن‌تر می‌توانیم، در لوای چنین وزوز اطمینان‌بخشی، هیاهوی آماده‌سازی برای یک جنگ آشکار را بشنویم. ناممکن است که از پیاده‌سازی سرد و عملگرایانه‌اش چشم‌پوشی کنیم که دیگر حتی این زحمت را به خود نمی‌دهد که خودش را به عنوان عملیات برقراری صلح معرفی کند.

روزنامه‌ها وظیفه‌شناسانه فهرستی از دلایل نگرانی‌های ناگهانی ترسیم می‌کنند. بحران مالی را داریم با غریو بیکاری‌اش، با سهمش در ناامیدی، با سهمش در طرح‌های اجتماعی و با رسوایی‌های میدآف و کرویل‌اش^۳؛ شکست سیستم آموزشی را که دیگر

^۱ میشل آلیو-ماری وزیر داخلی فرانسه از ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ و وزیر امور خارجه از نوامبر ۲۰۱۰ تا فوریه ۲۰۱۱. همزمان با شروع انقلاب تونس آشکارا به بن‌علی پیشنهاد داد که «مهارت فرانسه در امور امنیتی» را به حکومت وی منتقل کند. تعطیلات سال نوی خود را در تونس و در بحبوحه‌ی انقلاب تونس گذراند و سرانجام در فوریه ۲۰۱۱ از کار برکنار شد.

^۲ اشاره به شورش‌های یونان در دسامبر ۲۰۰۸

^۳ Jérôme Kerviel, Bernie Madoff برنی میدآف و ژروم کرویل اشاره به دو پرونده‌ی مالی چندمیلیاردی شرکت‌های سهامی بزرگ دارند.

نه می‌تواند کارگر تولید کند و نه شهروند، نه حتی با عزیمت از فرزندان طبقه‌ی متوسط؛ و ناخرسندی جوانان را که نمایندگی سیاسی‌ای برایشان وجود ندارد، که تنها به درد این می‌خورند که اتوموبیل‌های واژگون‌شده را بر روی دوچرخه‌های عمومی که جامعه می‌خواهد در اختیارش بگذارد، پرتاب کنند.

هیچ‌یک از این موضوعات نباید در دوره‌ای رفع‌نشدنی به نظر آید که شکلِ مسلطِ حکومت در آن مدیریتِ بحران‌ها است. مگر آنکه بپنداریم چیزی که قدرت با آن در حالِ مقابله است نه بحرانی دیگر، نه سلسله‌ای از مشکلات کمابیش مزمن و نه رشته‌ای از آشفتگی‌های کمابیش پیش‌بینی‌شده بلکه خطری یگانه است: اشکالی از تضاد و موقعیت‌هایی ظاهرشده‌اند که آشکارا قابلِ مدیریت نیستند.

* * *

آنهایی که هر جا چنین خطری را اعلام می‌کنند، باید پرسش‌هایی متفاوت از پرسش‌های بیهوده در مورد دلایل یا احتمال جنبش‌ها و تقابل‌هایی که به هر حال رخ خواهد داد، پرسند. برای نمونه باید پرسند چطور آشوب‌های یونان در وضعیت فرانسه طنین می‌اندازد؟ یک قیام در اینجا نمی‌تواند تنها پس و پیش کردن ساده‌ی اتفاقاتی باشد که آنجا پیش آمد. جنگ داخلی عمومی هنوز ویژگی‌های محلی خود را دارد. در فرانسه، وضعیتِ شورشِ عمومی انفجاری دیگرگونه را برمی‌انگیزد.

شورشیان یونانی با دولتی ضعیف مواجه بودند و همزمان می‌توانستند از محبوبیتی نیرومند بهره گیرند. نباید فراموش کرد که تنها سی سال پیش، علیه رژیم کلنل‌ها بود که دمکراسی، خودش را بر اساسِ کنشِ خشونتِ سیاسی برپا کرد. این خشونت، که خاطره‌اش چندان دور نیست، هنوز برای بسیاری از یونانی‌ها امری بدیهی است. حتی رهبرانِ حزبِ سوسیالیست هم در جوانی‌شان یکی دو کوکتل مولوتوف پرتاب کرده‌اند. با این همه سیاستِ کلاسیک مجهز به افرادی است که خیلی خوب می‌دانند چطور باید با این کنش تطبیق یابند و چطور آشغالِ ایدئولوژیکِ خود را دقیقاً به قلب

شورش گسترش دهند. اگر سرنوشت نبرد یونان در خیابان تعیین و یکسره نشد - از آن رو که پلیس آشکارا آنجا زیر ضربه بود - به این دلیل بود که خنثی‌سازی آن در جایی دیگر پی گرفته می‌شد. هیچ چیزی مرگ‌آورتر و خشک‌کننده‌تر از سیاست کلاسیک نیست با آیین خشک‌اش، با اندیشه‌اش که نمی‌اندیشد و با جهان کوچک بسته‌اش.

در فرانسه، ستایش‌شده‌ترین بوروکرات‌های سوسیالیست ما هرگز چیزی جز سبوس‌های خشکی نبوده‌اند که راهروهای مجلس را پر می‌کنند. اینجا همه برای از بین بردن کوچکترین شکل شدت عمل سیاسی در رقابت‌اند. چیزی که به آنها اجازه می‌دهد تا همواره بتوانند شهروند را در برابر خرابکار قرار دهند و از انباری بی‌پایان از تقابلات خیالی برداشت کنند: مصرف‌کنندگان علیه اعتصاب‌گران، مخالفان مسدودسازی^۱ علیه گروگانگیران، افراد شجاع علیه اراذل و اوباش؛ عملیاتی شبه‌زبانی که با همدستی با تدابیر شبه‌نظامی پیش می‌رود. شورش‌های نوامبر ۲۰۰۵ و در زمینه‌ای متفاوت، جنبش‌های اجتماعی پاییز ۲۰۰۷ نمونه‌های متعددی از این وضع‌اند. تصویر دانشجویان دست‌راستی، هنگامی که پلیس در نانتر^۲ هم‌کلاسی‌هایشان را اخراج می‌کرد و آنها تشویقشان می‌کردند، تصویری مختصر به ما نشان می‌دهد از آنچه آینده در انبارش دارد.

مشخص است که تعلق فرانسوی‌ها به دولت به عنوان ضامن ارزش‌های جهان‌شمول و آخرین پناه در زمان فاجعه، مرضی است که سخت می‌توان درمان کرد. [دولت] بیش از پیش همچون داستانی است که دیگر نمی‌داند چگونه باید ادامه بیابد. فرمانروایان ما خود به شکلی روزافزون آن را وزنه‌ای بی‌حاصل قلمداد می‌کنند چرا که آنها، حداقل،

^۱ Antibloqueurs، افرادی که مخالف مسدود کردن دانشگاه‌ها و اماکن هنگام جنبش‌های اعتراضی هستند.

^۲ Nanterre

تضاد را به شکلی نظامی فرض می‌کنند. آنها هیچ مشکلی با فرستادن یک واحد برگزیده‌ی آنتی‌تروریست برای به کنترل درآوردن شورش یا برای آزاد کردن یک مرکز بازیابی زباله از کارگزارانش ندارند. هنگامی که دولت رفاهی فرومی‌پاشد، شاهد ظهور یک تضاد ناب میان آنانی که خواهان نظم هستند و آنانی که دیگر آن را نمی‌خواهند هستیم. هرچیزی که سیاست فرانسه توانسته است غیرفعال کند در حال رهاسازی خویش است و این سیاست هرگز قادر نخواهد بود که خود را از دست آنچه سرکوب کرده رها کند. در درجه‌ی عالی تجزیه‌ی اجتماعی، می‌توانیم روی این موضوع حساب کنیم که جنبش‌های آتی از نیهیلیسم دمی ناگزیر بگیرند. هر چند این بدان معنا نیست که دیگر حد و مرزی دیگر برایشان وجود نخواهد داشت.

جنبش‌های اجتماعی نه با سرایت که با طنین انداختن منتشر می‌شوند. چیزی که اینجا بر ساخته می‌شود طینی از امواج شوکی است، که از چیزی که جایی دیگر بر ساخته شده منتشر شده است. یک بدن با حالت ویژه‌ی خود طنین می‌اندازد. خیزش چیزی چون طاعون یا آتش جنگل - فرآیندی خطی که پس از جرقه‌ی آغازین از محلی به محل دیگر منتشر می‌شود، نیست. خیزش بیشتر شکلی شبیه به موسیقی دارد، که نقاط مرکزی‌اش، اگر چه در زمان و مکان پخش شده، موفق به تحمیل ریتم ارتعاشات خود می‌شود و هر لحظه تراکم بیشتری می‌یابد تا جایی که هر بازگشتی به وضعیت عادی نه مطلوب است و نه حتی قابل تصور.

هنگامی که از امپراتوری حرف می‌زنیم، مکانیسم‌های قدرتی را نام می‌نهیم که به شکل پیشگیرانه و جراحانه، هر شکلی از انقلابی شدن را در وضعیت خفه می‌کنند. به این معنا، امپراتوری تنها یک دشمن نیست که با ما مقابله می‌کند؛ ریتمی است که خود را تحمیل می‌کند و شیوه‌ای است برای مرخص کردن و پراکنده کردن واقعیت؛ بیشتر از آنکه نظمی برای جهان باشد، به حراج گذاشتن غم‌انگیز، سنگین و نظامی آن است.

منظور ما از حزب به‌پاخاستگان^۱ طرح یک ترکیب کاملاً متفاوت است، طرف دیگر واقعیت که از یونان تا حومه‌ی فرانسه در جستجوی استحکام خویش است.

* * *

از این پس، این که وضعیت‌های بحرانی فرصتی است برای سامان دادن دوباره‌ی سلطه، یک رسوایی عمومی است. به همین دلیل است که سارکوزی، بی آنکه چندان به نظر آید که دروغ می‌گوید، می‌تواند اعلام کند که بحران مالی «پایان یک جهان» است و اینکه سال ۲۰۰۹ شاهد ورود فرانسه به عصری نوین خواهد بود. این بازی بحران اقتصادی قرار است یک چیز تازه باشد: قرار است ما در طلوع یک عصر جدید، در مبارزه علیه نابرابری و گرمایش زمین به هم بپیوندیم. اما برای نسل ما- که در بحران متولد شد و چیزی جز بحران اقتصادی، مالی، اجتماعی و بوم‌شناسانه نشناخته است- قبول این موضوع کمی سخت است. آنها دوباره با بحران، با اینکه «می‌خواهیم دوباره از اول شروع کنیم» یا با اینکه «کافی است کمربندهایمان برای مدتی کوتاه سفت ببندیم»، سر ما را شیره نخواهند مالید. در حقیقت، اعلام ارقام فاجعه‌بار بیکاری دیگر هیچ احساسی در ما بر نمی‌انگیزد. آن هنگام که به نظر می‌آید این جهان تنها با مدیریت نامحدود فروپاشی خودش پابرجا می‌ماند، بحران یک وسیله برای حکومت کردن است.

می‌خواهند ما را، پشت دولت، بسیج شده و متحد با وصله‌کاری نامحتمل جامعه ببینند. غافل از اینکه آنقدر از پیوستن به این بسیج بیزاریم که ممکن است تصمیم به در هم شکستن قطعی سرمایه‌داری بگیریم.

چیزی که بر سر آن این جنگ صورت می‌گیرد، راه‌های متفاوت مدیریت جامعه نیست بلکه ایده‌های تقلیل‌ناپذیر و آشتی‌ناپذیر شادی و جهان‌هایشان است. ما ایده را می‌شناسیم و قدرت‌ها نیز همینطور. تفاله‌های مبارزان که ما را پر شمارتر و غیرقابل

شناسایی‌تر از همیشه می‌بینند، موهایشان را از سر می‌کنند تا بکشند ما در کشورهای کله‌ی کوچکشان جا کنند. دستهایشان را به طرف ما دراز می‌کنند تا بهتر با شکست‌هایشان، با ازکارافتادگی‌شان و با مشکلات احمقانه‌شان خفه‌مان کنند. از انتخابات تا «انتقال»، مبارزان هرگز چیزی نخواهند بود جز همان چیزی که ما را هر بار بیشتر از امکان کمونیسم دور می‌کنند. خوشبختانه ما دیگر پذیرای خیانت و گمراهی نخواهیم بود.

گذشته به ما آنقدر جواب بد داده است که ندیدیم اشتباهات ما در پرسش‌هایمان بوده است. نیازی نیست به انتخاب میان:

بتوارگی خودبخودی بودن یا کنترل سازمانی؛

میان سرهمبندی شبکه‌های کنشگران یا چماق سلسله‌مراتب؛

میان عمل کردن ناامیدانه در زمان حال یا انتظار ناامیدانه برای بعد؛

میان داخل پراتنز گذاشتن آن چیزی که قرار است اینجا و اکنون زندگی و تجربه شود به نام بهستی که هر قدر طولانی‌تر به تعویق افتد، بیشتر به جهنم شبیه می‌شود؛ یا با دهانی پر از مردار تکرار کردن این که تنها پرورش هویج برای رهایی از این کابوس کافی است.

انتخابی شرم‌آور^۱؛

سازمان‌ها موانعی هستند برای سازمان دادن خودمان.

در حقیقت هیچ فاصله‌ای نیست میان آنچه هستیم و آنچه انجام می‌دهیم و آنچه می‌شویم. سازمان‌ها- سیاسی یا کاری، فاشیست یا آنارشیست- همیشه با جداسازی عملی این جنبه‌های وجود آغاز می‌کنند. بعد از این برایشان آسان است که فرمالیسم احمقانه‌شان را به عنوان تنها علاج این جداسازی ارائه دهند. سازماندهی کردن

^۱ Choix de l'embarras. در اینجا با اصطلاح l'embarras du choix که در اصطلاح به معنای انتخاب زیاد داشتن است بازی شده است.

ساختاری به یک ضعف دادن نیست بلکه بیش از هر چیز شکل دادنِ پیوندهاست که به هیچ وجه خنثی نیستند، بلکه شدیداً جهتدار هستند. درجه‌ی سازماندهی با شدتِ به اشتراک گذاشتنِ مادی و روحیِ سنجیده می‌شود.

پس بعد از این: «سازماندهی مادی برای بقا، سازماندهی مادی برای حمله». هر جا، ایده‌ی نوینی از کمونیسیم پرورانده می‌شود. در سایه‌ی مشروب‌فروشی‌ها، در چاپخانه‌ها، قرقگاه‌ها^۱، در مزارع، در راه‌پله‌ها، در باشگاه‌های ورزشی همدستی‌هایِ تهاجمی در حالِ تولدنند. نباید از این همدستی‌هایِ باارزش^۲ و وسایلِ ضروری را برای استقرار نیروهایشان دریغ کرد.

درست اینجاست که ظرفیتِ به راستی انقلابیِ این عصر قرار دارد. کشمکش‌هایِ روزافزون این کیفیتِ نیرومند را دارند: آنها هر بار فرصتی برای همدستی‌هایی از این دست‌اند، گاهی زودگذر، اما گاهی هم نابودنشده‌ی. بی‌شک اینجا گونه‌ای فرآیند انباشت‌کننده وجود دارد. هنگامی که چندین هزار جوان بر رها کردن این جهان و و خرابکاری در آن مصمم می‌شوند، باید مثل یک مامور احمق بود تا آنجا در جستجوی یک واحدِ مالی، یک رئیس یا لابی‌گری بود.

* * *

دوقرن سرمایه‌داری و هیچ‌انگاریِ بازار ما را به شدیدترین بیگانگی‌ها از خودمان، از دیگران و از جهان کشانده است. افسانه‌ی فرد به همان سرعتی که واقعیت پیدا می‌کرد از هم متلاشی شده است. ای کودکانِ کلان‌شهر، ما چنین شرطی می‌بندیم: از عمیق‌ترین محرومیت از وجود است که امکانِ همواره خاموش‌شده، همواره نفرین‌شده‌ی کمونیسیم بر می‌خیزد.

ما ناگزیر با تمام انسان‌شناسی، دقیقاً با ایده‌ی انسان است که در جنگیم.

^۱ Squat - در اصطلاح به خانه‌های متروکی گفته می‌شود که اشغال شده است.

و آنگاه کمونیسم، در مقام پیش‌فرض و تجربه، به اشتراک‌گذاری یک حساسیت و اندیشیدن به اشتراک گذاشتن؛ بداهتِ امر مشترک و ساختنِ یک نیرو؛ کمونیسم در مقام ماتریسِ یورشِ دقیق و جسورانه به سلطه؛ در مقام فراخوانی و نامی برای تمام جهان‌های مقاومت‌کننده در برابر آرام‌سازی امپریالیستی، فراخوانی و نامی برای همه‌ی همبستگی‌های تقلیل‌ناپذیر به حکومتِ کالایی و برای همه‌ی دوستی‌هایی که ضرورت‌های جنگ را پیش‌فرض می‌گیرند، کمونیسم. ما می‌دانیم که این لفظی است که باید با احتیاط استفاده شود. نه به این خاطر که در رژه‌ی بزرگِ کلمات، دیگر چندان مد روز نیست. بلکه به این خاطر که بدترین دشمنان ما از آن استفاده کرده‌اند و هنوز چنین می‌کنند. ما [بر استفاده از آن] پافشاری می‌کنیم. برخی لغات به زمین مبارزه می‌مانند که معنایشان، پیروزی‌ای انقلابی یا ارتجاعی است که به ضرورت از مبارزه‌ای سخت‌کننده می‌شود.

خالی کردن میدان سیاستِ کلاسیک به معنای رویارویی با جنگی است که در عرصه‌ی زبان نیز واقع می‌شود، یا در اصل در شیوه‌ای که لغات، ژست‌ها و زندگی به شکلی جدانشدنی به هم ارتباط می‌یابند. اگر کسی تلاش زیادی به خرج می‌دهد تا چند جوانِ کمونیست را، که گمان می‌رود در انتشارِ «خیزشی که فرامی‌رسد» شرکت کرده‌اند، به عنوان تروریست زندانی کند، نه به سببِ «تشویش اذهان»^۱ بلکه به این دلیل است که آنها ممکن است تجسم‌بخشِ انسجامی میان فکر و عمل باشند؛ چیزی که عموماً بخشودنی نیست.

چیزی که این افراد بدان متهم هستند نوشتنِ یک کتاب نیست و نه حتی حمله‌ی فیزیکی به جریان‌های مقدسی که آبراه‌های کلان‌شهر هستند. [اتهام آن‌ها] این است که آنها با این جریان‌ها با قصدِ یک فکر و موقعیت سیاسی مواجه شده‌اند؛ این که یک

Délit d'opinion ^۱

عمل می‌توانست در سازگاری با جهانی غیر از جهان متروک امپراتوری معنایی داشته باشد. واحد آنتی‌تروریسم ادعای حمله به آینده‌ی ممکن «انجمنی بزهکار» را دارد اما چیزی که واقعا مورد حمله قرار می‌گیرد شدن یک وضعیت است؛ امکانی بیان‌شده به وسیله‌ی ایده‌ی سیاستی بی‌نام اما پذیرنده، درانتشار و کنترل‌ناپذیر، که نمی‌تواند به انبارهای آزادی بیان موکول شود.

کمترین شکی باقی نمی‌ماند که جوانان اولین کسانی خواهند بود که وحشیانه به قدرت حمله می‌کنند. چند سال اخیر، از شورش‌های بهار ۲۰۰۱ در الجزایر تا دسامبر ۲۰۰۸ در یونان، چیزی جز دنباله‌ای از نشانه‌های هشداردهنده در این باب نیستند. آنهایی که ۳۰ یا ۴۰ سال پیش علیه والدین خویش طغیان کردند لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد که این ستیز را به تفاوت میان نسل‌ها، اگر نه به عارضه‌ی قابل پیش‌بینی نوجوانی، فروکاهند.

یگانه آینده‌ی یک «نسل» این است که نسل قبلی باشد، راهی که به شکلی گریزناپذیر به قبرستان ختم خواهد شد.

* * *

سنت اینطور می‌خواهد که در آن هر چیزی با یک «جنبش اجتماعی» آغاز شود؛ به خصوص در لحظه‌ای که چپ که هنوز به طور کامل از هم نپاشیده است، [سنت] مزورانه می‌کوشد که اعتبار خود را در خیابان‌ها به دست آورد، با این تفاوت که در خیابان‌ها دیگر انحصاری ندارد. تنها بنگرید که با هر بسیج دانش‌آموزان دبیرستانی، و یا هر چیزی که چپ هنوز جرئت حمایت کردن از آن را دارد، چگونه شکافی متداوما عمیق‌تر می‌شود میان خواسته‌های ناله‌وار آنها و سطح خشونت و مصمم بودن جنبش. از این شکاف باید سنگری بسازیم.

اگر ما توالی «جنبش‌های اجتماعی» را، با شتاب یکی پس از دیگری می‌بینیم بدون آنکه

چیزی قابل مشاهده به جای بگذارند، باید به این موضوع اقرار کرد که چیزی بر جای می‌ماند.

رشته‌ای غبارآلود چیزهایی را به هم پیوند می‌دهد که به تسخیر شدن توسط موقتی بودن موهومی که در پس گرفتن قانونی جدید است یا به هر توجیه دیگری تن نمی‌دهد. با فراز و نشیب و با ریتم خاص خود، ما شاهد شکل‌گیری چیزی چون یک نیرو هستیم، نیرویی که زمان خود را سپری نمی‌کند بلکه به آرامی خود را تحمیل می‌کند.

دیگر مسئله پیشگویی یک فروپاشی یا اثبات امکان لذتبخش آن نیست؛ خواه زود فرا رسد یا دیر، باید برای آن آماده‌سازی کرد. مسئله فراهم کردن الگویی نیست برای این که خیزش باید چه باشد بلکه موضوع این است که باید امکان به پاخاستن را به آن درجه‌ای رساند که در آن به پاخاستن انرژی حیاتی جوانی و خردی مردمی باشد، آنچه هرگز نمی‌باید چیزی جز آن می‌بود. اگر کسی بداند که چطور باید حرکت کرد، غیاب یک الگو نه یک مانع بلکه یک فرصت است. برای به پاخاسته‌ها، حفظ ابتکار عمل تنها چارچوبی است که می‌تواند آنچه ضروری است را تضمین کند.

چیزی که می‌ماند تا خلق شود، تا بر پا داشته شود چون آنانی که آتشی را برپا می‌دارند، یک دورنمای ویژه است؛ تب تاکتیکی ویژه‌ای، که به محض ظهورش، حتی اکنون، خود را به شکلی تعیین‌کننده و در مقام منبع دائم هر گونه عزم آشکار می‌کند. همین حالا برخی سوالات دوباره احیا شده‌اند که دیروز مضحک و منسوخ به نظر می‌آمدند؛ باید این سوالات را به تصرف درآورد نه به خاطر جواب قطعی دادن به آنها بلکه برای زنده نگاه داشتنشان. باز پرسیدن آنها فضیلت کمی برای خیزش یونانی نیست:

چطور یک وضعیت شورش عمومی می‌تواند به وضعیت خیزش تبدیل گردد؟ چه باید کرد هنگامی که خیابان‌ها اشغال شد، هنگامی که پلیس ناگهان شکست خورد؟ آیا

پارلمان‌ها هنوز ارزشِ حمله را دارند؟ معنایِ عملیِ برقراریِ محلیِ قدرت چیست؟
چطور باید تصمیم گرفت؟ چطور به زندگی ادامه داد؟

چطور همدیگر را پیدا کنیم؟

کمیته‌ی پنهانی – ژانویه ۲۰۰۹

از هر زاویه‌ای که نزدیکش شوید، زمانِ حالِ برون‌رفتی به شما ارائه نخواهد کرد. و این موضوع فضیلت ناچیزی نیست. [زمانِ حال] هر تکیه‌گاهی را از آنهایی که بیش از هر چیز در جستجوی امیدند، خواهد ربود. آنهایی که مدعی در دست داشتنِ راه‌حلهایی هستند، تقریباً فوری به تناقض می‌رسند. «آینده هیچ آینده‌ای ندارد» حکمتِ عصری است که با وجود همه‌ی ظاهرِ بی‌نقصِ عادی‌اش، به سطحِ آگاهیِ اولین پانک‌ها دست یافته است.

عرصه‌ی نمایندگی سیاسی به پایانی رسیده است. از چپ تا راست، همان هیچی است که پهلوان‌پنبه‌ها، جانماز آب‌کش‌ها، و آن پشت‌ویترین‌گذاشته‌شده‌هایی را که گفتار خود را بر اساس آخرین یافته‌های سرویسِ ارتباطات تنظیم می‌کنند، در بر می‌گیرد. آنهایی که هنوز رای می‌دهند به نظر می‌رسد قصدِ دیگری جز تقدس‌زدایی از جعبه‌ی رای با رای دادن به عنوان عملِ نابِ اعتراض ندارند. داریم شک می‌کنیم که تنها علیه خودِ رای دادن است که مردم به رای دادن ادامه می‌دهند. هر آنچه به ما ارائه داده می‌شود، در حدِ وضعیتِ موجود نیست. جمعیت در سکوتِ خود، به نظر بی‌نهایت بالغ‌تر از آن عروسک‌هایی به نظر می‌رسد که برای حکومت کردن بر آنان جروبحث می‌کنند. هر شبیانی^۱ محله‌ی بلویل در حرف‌هایش عاقل‌تر از به اصطلاح حکمرانان ما در تمامی اظهاراتشان هستند. در کتریِ اجتماع سه قفله بسته شده، حال آنکه فشار درون رو به افزایش دارد. از طرف آرژانتین، شبیح «Que Se Vayan Todos»^۲ (همه باید بروند) به شکلی جدی طبقه‌ی حاکم را تسخیر می‌کند.

شعله‌های نوامبر ۲۰۰۵ هنوز بر آگاهی همگان سایه افکنده است. آن نخستین آتش‌های

^۱ Chibani کلمه‌ای عربی برای پیرمرد است و در اینجا به پیرمردانی اشاره می‌کند که در کافه‌های بلویل، از محله‌های مهاجرنشین پاریس، تخته نرد بازی می‌کنند. م.ا.

^۲ شعار شورشیان آرژانتین در سال ۲۰۰۱ م.ا.

لذتِ غسلِ تعمیدِ دهه‌ای سرشار از وعده بودند. داستانِ رسانه‌ای «حومه‌ی شهر علیه جمهوری»^۱ حتی اگر بی‌اثر نباشد، از حقیقت خالی است. مراکزِ اجتماع تا مراکز شهرها، که به شکلی روشمند خفه شده بودند، تسخیر شدند. تمام خیابان‌های بارسلونا در همبستگی [با این اتفاقات] می‌سوختند اما هیچ‌کس جز مردمی که آنجا زندگی می‌کردند چیزی از آن نمی‌دانست. و حتی این حقیقت ندارد که کشور از سوختن بازایستاده است. سوابقِ گوناگونی می‌توان میان دستگیرشدگان پیدا کرد با کمتر چیزی که فراتر از نفرت از جامعه‌ی موجود میانشان مشترک باشد، نه طبقه، نه نژاد و نه حتی محله. «طغیانِ حومه» چیز جدیدی نبود چرا که این اتفاق از اوایل دهه‌ی ۸۰ در جریان بود؛ آنچه جدید بود گسستی بود که این طغیان با فرم‌های تثبیت‌شده‌اش به همراه داشت. این مهاجمین دیگر به کسی گوش نمی‌دادند، نه به برادرهای بزرگ خود و نه به انجمن‌های محلی که می‌بایست بازگشت به وضعیت عادی را مدیریت می‌کردند. هیچ «اس.او.اس. راسیسم»^۲ ای نتوانست ریشه‌های سرطانی خود را در این رخداد نفوذ دهد، رخدادی که تنها خستگی، تحریفات و اُمرتای (omertà)^۳ رسانه‌ای توانستند تظاهر به پایان دادنش کنند. تمام این سری از خرابکاری‌های شبانه و حملات ناشناس و تخریب‌های بی‌حرف شکاف بین سیاست و امر سیاسی^۴ را عمیق‌تر کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند صادقانه این امر بدیهی را نفی کند که این حملات تقاضایی و پیغامی جز

^۱ حومه‌های شهر یا بانلیوها (banlieu) در مورد خاص پاریس و در رسانه‌های عمومی فرانسه، همواره به مکانی واقع در حومه‌ی شهرهای بزرگ ارجاع نمی‌دهد. با وجود اینکه حومه‌هایی ثروتمند در اطراف پاریس وجود دارد، واژه‌ی «بانلیو» در گفتار رسمی به مناطقی ارجاع می‌دهد که به دلیل ساکنین ویژه‌ی خود، که عمدتاً «خارجی» و فقیر قلمداد می‌شوند، مامن یا دلیل بخشی از «مشکلات» اجتماعی از قبیل بنیادگرایی مذهبی یا جرم و جنایت هستند و بدین ترتیب در تنش با مفهوم «جمهوری» (République)، به عنوان «فصل الخطاب حاکمیت» قرار دارند. مفهوم «جمهوری» در این گفتار در بردارنده‌ی مفاهیمی چون آزادی و لائیسیته است.

^۲ SOS-racism ، انجمنی فرانسوی که برای مبارزه با نژادپرستی و یهودستیزی در سال ۱۹۸۴ توسط نزدیکان حزب سوسیالیست تأسیس شد.

^۳ «کد سکوت» مافیا

^۴ La politique et le politique

تهدید نداشتند؛ تهدیدی که هدفش چیزی جز سیاست نبود. یا باید کور بود یا باید چیزی از جنبش جوانان سی سال اخیر ندانست تا وجه ناب سیاسی این نفی قاطع سیاست را ندید. چون کودکان گمشده، نخستین جواهرات جامعه‌ی خود را به آتش کشیده‌ایم، جامعه‌ای که دیگر شایستگی احترامی بیشتر از پاریس در پایان هفته‌ی خونین را ندارد^۱ و این را می‌داند.

هیچ راه حل اجتماعی‌ای برای وضعیت کنونی وجود نخواهد داشت. اول، به این دلیل که این مجموعه‌ی مبهم از نهادها و حباب‌های فردی که با طعنه^۲ جامعه می‌نامیم اش انسجامی ندارد. دوم به این دلیل که دیگر زبانی برای تجربه‌ی مشترک نیست. و ثروت به اشتراک گذاشته نمی‌شود اگر زبانی به اشتراک گذاشته نشود.

نیم‌قرن مبارزه بر اساس روشنگری به درازا انجامید تا انقلاب فرانسه را ممکن ساخت و یک قرن مبارزه بر اساس کار برای تولد دولت مخوف رفاهی. مبارزات زبانی خلق می‌کنند که در آن نظمی جدید خود را بیان می‌کند. اما امروز چیزی مشابه این وجود ندارد. اروپا قاره‌ای ورشکسته است که مخفیانه از فروشگاه لیدل (Lidl)^۳ خرید می‌کند و با پروازهای ارزان قیمت (low cost) سفر می‌کند تا باز هم بتواند سفر کند. هیچکدام از «مشکلاتی» که با عبارت اجتماعی صورتبندی شده‌اند راه حلی ندارند. تا آن هنگام که «گذار به عمل»های گزنده، سرپوش گذاشته‌شده تحت عنوان مسائل «بازنشستگی»، «بی‌ثباتی»^۴، «جوانان» و «خسونت»، به شکلی پلیسی مدیریت شوند، این مسائل تنها می‌توانند در تعلیق نگاه داشته شوند.

^۱ نبردی که کمون پاریس را در ۱۸۷۱ سرکوب کرد و در طول آن بسیاری از ساختمان‌های اصلی در سراسر پاریس توسط کمونارها به آتش کشیده شد.

^۲ antiphrasis

^۳ فروشگاه‌های زنجیره‌ای که مشهور است به عرضه‌ی کالا به قیمت بسیار ارزان.

^۴ در ترجمه انگلیسی، precarity به «امنیت شغلی» ترجمه شده است.

نمی‌توانیم از تیمار کردن پیرانی که به حال خود رها شده‌اند و چیزی برای گفتن ندارند، شاد باشیم. آنانی که در زندگی تبهکارانه تحقیر کمتر و سود بیشتری از زمینشویی یافته‌اند، سلاح‌های خود را تسلیم نخواهند کرد و زندان عشق به جامعه را در آنها حقه نخواهد کرد. شور لذت رمه‌های بازنشسته کاهش دردناک حقوق ماهانه‌اش را کرنش‌کنان برنخواهد تابید و تنها می‌تواند بیشتر و بیشتر در برابر خودداری از کار بخش بزرگی از جوانان به هیجان بیاید. در نهایت، هیچ درآمد تضمین‌شده‌ای، فردای یک شبه‌خیزش، پایه‌های یک نیو دیل^۱، یک معاهده‌ی جدید، یک صلح جدید را نخواهد گذاشت. احساس اجتماعی بیش از اندازه برای چنین چیزی تبخیر شده است.

به عنوان یک راه حل، فشار برای اینکه هیچ اتفاقی نیافتد و به همراهش نظارت پلیسی بر قلمرو تنها شدت خواهد گرفت. هواپیمای بدون سرنشینی که ۱۴ ژوئیه گذشته بر فراز سن دنی^۲ پرواز می‌کرد، همانطور که پلیس نیز بدان اقرار کرد، آینده را با رنگ‌های بسی زنده‌تر از گردوغبار انسان‌گرایانه تصویر می‌کند. اینکه تاکید شد که هواپیمای بدون سرنشین مسلح نبوده است، نشان می‌دهد که در چه مسیری گام گذاشته‌ایم. قلمرو به ناحیه‌های محدودتر و محدودتر تقسیم خواهد شد. بزرگراه‌هایی که در مرزهای «محل‌های حساس»^۳ ساخته شده است، دیوارهایی نامرئی برپا می‌کنند که این محله‌ها را از نواحی ویلایی جدا می‌کند. هر طور که جان‌های زیبای

^۱ نیو دیل (new deal) برنامه‌های اقتصادی وضع شده در آمریکا در واکنش به رکود اقتصادی بزرگ دهه‌ی ۳۰ آخومه‌ای در شمال شرقی پاریس، جایی که در ۲۷ اکتبر ۲۰۰۵، دو نوجوان در حال فرار از پلیس، کشته شدند و جرقه‌ی شورش‌های ۲۰۰۵ زده شد. م.ا.

^۳ Quartier sensible

جمهوریخواه فکر کنند، اداره‌ی محله‌ها «توسط جماعت‌ها» آشکارا کاراثرین است. بخش‌های کاملاً کلانشهری قلمرو و مراکز اصلی شهر در مسیر تخریب بیش از پیش حلیه‌گرانه، بیش از پیش پیچیده و بیش از پیش درخشان زندگی مجلل‌تر خود حرکت می‌کنند. آن‌ها در حالی که از مصونیت قضایی بیش از پیش شرم‌آوری بهره‌مند می‌شوند و در حالی که گشتهای BAC^۲ و شرکت‌های حفاظت شخصی، به طور خلاصه میلشیا تا بینهایت زیاد می‌شوند، تمام سیاره را با نور روسپی‌خانه‌شان روشن می‌کنند.

بن‌بست زمان حال، که همه جا قابل درک است، همه جا انکار می‌شود. هرگز این همه روانشناس، جامعه‌شناس و ادیب خود را بر این هدف نگماشته‌اند، هر کدام با ژارگون خاص خود که در آن نتیجه‌گیری به طور خاص غایب است. کافی است به ترانه‌های زمان گوش کنیم - چرندیات «آواز نوین فرانسوی» که در آن خرده‌بورژوازی حالات روحی‌اش را موشکافی میکند در کنار اعلان جنگ‌های Mafia K'1Fry^۳ - برای اینکه بدانیم که یک شکل خاص از همزیستی به زودی پایان خواهد یافت و اینکه [زمان] یک تصمیم نزدیک است.

این کتاب به نام یک تشکل خیالی^۴ امضا می‌شود. نویسندگان مولفانش نیستند. آنها تنها به این راضی‌اند که کمی نظم در مکان‌های مشترک این دوران برقرار کنند، در زمزمه‌های اطراف میزهای مشروب‌فروشی‌ها و پشت درهای بسته‌ی اتاق‌های خواب.

^۱ جماعت (Communauté) در اینجا، فراتر از گردهمایی صرف افراد، اشاره به وجود اشتراکی میان این افراد دارد که میتواند مذهبی، قومی یا غیره باشد. حمله به جماعتگرایی به عنوان پدیده‌ای که در آن فرد تعلق به یک جماعت را بر تعلق خود به جمهوری فرانسه اولویت میدهد، یکی از بخشهای اساسی گفتار راست افراطی در فرانسه است.

^۲ بریگاد ضد تبهکاری (Brigade Anti-Criminalité)، پلیسهای لباسشخصی که به عنوان نیروی ضد دستهای تبهکاری (gang) در حومه‌های شهر و همچنین در تظاهرات عمل میکنند و غالباً خود مانند یک دسته در رقابت برای قلمروها و منابع عمل میکنند. م.ا.

^۳ گروه رپ فرانسوی

^۴ Collectif imaginaire

آنها تنها برخی حقایق ضروری را مستقر کرده‌اند که واپس زدندان بیمارستانهای روانی و نگاه‌های دردمند را پر کرده است. آنان خود را کاتبان وضعیت کرده‌اند. این امتیاز وضعیت رادیکال است که دقت، آن را در سیر منطقی درستی به انقلاب رهنمون خواهد کرد. کافی است آنچه را در برابر چشمانمان قرار دارد بگوییم و از نتیجه‌گیری فرار نکنیم.

حلقه‌ی اول

«من همینم که هستم.»

«من همینم که هستم.»^۱ این آخرین پیشکش بازاریابی به جهان است، مرحله‌ی پایانی توسعه‌ی تبلیغات، فراتر از همه‌ی تشویق‌ها به متفاوت بودن، اینکه خودت باشی و پپسی بنوشی. دهها سال پیدایش مفاهیم برای رسیدن به جایی که هستیم، برای رسیدن به اینهمانگویی ناب. من = من. مردی در سالن ورزش روی نوار لغزان روبروی آینه می‌دود. زنی اسمارت^۲ خود را می‌راند و از کار برمی‌گردد. آیا آنها یکدیگر را ملاقات خواهند کرد؟

«من همینم که هستم.» بدن‌ام به من تعلق دارد. من من هستم و تو تو هستی، و اوضاع خوب نیست. شخصی‌سازی توده‌ها. انفرادی کردن همه چیز- زندگی، کار و فلاکت. اسکیزوفرنی گسترده. افسردگی شایع. تمیزه شدن به اجزای کوچک پارانوییک. هیستریک شدن تماس. هر چه بیشتر بخواهم «من» باشم، بیشتر خلاء‌ای را احساس می‌کنم. هر چه بیشتر نظر خودم را بیان کنم، بیشتر محو می‌شوم. هر چه بیشتر در پی خودم می‌دوم، خسته‌تر می‌شوم. من می‌چسبم، تو می‌چسبی، ما می‌چسبیم به «من»مان چون باجه‌ای ملالت‌آور. ما به نمایندگان خود در این تجارت عجیب تبدیل شده‌ایم، ضامن‌های شخصی‌سازی‌ای که در نهایت کاملاً به حالی چون قطع عضو می‌ماند. ما خود را با خام‌دستی کمابیش پنهانی تا مرز ورشکستگی بیمه می‌کنیم.

در همین حال، من مدیریت می‌کنم. جستجو برای یک خود، وبلاگ‌ام، آپارتمان‌ام، آخرین آشغال مد روز شده، درام‌های روابط عاطفی، ماجراهای کمر به پایین... هر

^۱ شعاری که در مجموعهای از تبلیغات شرکت Reebok استفاده شد.

^۲ نام اتومبیلی با ابعاد کوچک

تصنعی که لازم است تا یک «من» را نگه دارد. اگر «جامعه» تبدیل به چنین تجریدی قطعی نشده بود، تمام چوب‌دست‌های وجودی را که به من اجازه‌ی ادامه دادن می‌داد و تمام وابستگی‌هایی را که به قیمت هویت‌ام قبول کرده‌ام، مشخص می‌کرد. فرد معلول نمونه‌ی شهروند فردا است. خالی از دوراندیشی نیست این که انجمن‌هایی، که امروزه از آنها، [معلولین]، بهره‌کشی می‌کنند، برایشان «درآمد امرار معاش» طلب می‌کنند.

این حکم که در همه حال «کسی باش» حافظ وضعیتی آسیب‌شناسانه است که این جامعه را ناگزیر می‌سازد. این حکم که قوی باش مولد همان وضعی است که به سبب آن، [جامعه] خود را حفظ می‌کند، طوری که گویا همه چیز، حتی کار، حتی عشق موجودیتی درمانی دارد. همه‌ی «اوضاع چطور؟» هایی که به هم می‌گوییم جامعه را شبیه به این می‌کند که گویی متشکل از بیمارانی است که در حال اندازه گرفتن درجه حرارت یکدیگرند. اکنون معاشرتی بودن از هزار سوراخ کوچک ساخته شده است، هزار مفر که می‌توانید در آنجا سرپناه بگیرید. جایی که همیشه از فضای سرد و عبوس بیرون بهتر است. جایی که همه چیز نادرست است، از آن جا که تنها بهانه‌ای برای گرم کردن است. جایی که هیچ اتفاقی نمی‌تواند رخ دهد، از آنجا که مخفیانه به لرزیدن با هم مشغولیم. به زودی این جامعه تنها با کشمکش و فشار تمام اجزای اجتماعی باقی می‌ماند که برای درمانی موهوم تلاش می‌کنند. نیروگاهی است که توربین‌هایش را با مخزنی عظیم از اشک‌های نریخته می‌چرخاند، همیشه در آستانه سرریز.

«من همینم که هستم». سلطه هرگز چنین شعار مظلوم نمایانه و معصومی نداشته است. نگهداری از «من» در حالت همیشگی زوال، در حالت مزمن نزدیک به نابودی، راز سر به مهر نظم موجود است. «من» ضعیف، افسرده، خود-منتقد، و مجازی اساساً آن سوژه‌ی به گونه‌ای بی‌پایان تطبیق‌پذیری است که تولیدی بنا شده بر اساس نوآوری، منسوخ شدن پر شتاب فناوری‌ها، دگرگون شدن مدام هنجارهای اجتماعی، و انعطاف

پذیری عمومی نیاز دارد. او حریصترین مصرف‌کننده است و در عین حال به شکلی ناسازگار^۱ مولدترین «من»، کسی که مشتاق‌تر و با انرژی بیشتر از بقیه خود را در کوچکترین پروژه‌ها پرتاب می‌کند، آن هم تنها برای بازگشت به حالت اولیه‌ی لارو. پس «من چه هستم»؟ از دوران کودکی، از جریان شیر، رایحه‌ها، داستان‌ها، صداها، احساسات، ترانه‌های کودکانه، مواد، ژست‌ها، ایده‌ها، تاثیرها، نگاه‌ها، آواها، و غذاها گذشته‌ام. من چه هستم؟ در همه حال بسته به جاها، دردها، اجداد، دوستان، عشق‌ها، حوادث، زبان‌ها، خاطرات، به همه‌ی چیزهایی که بدیهی است «من» نیستند. هر آن چه مرا به جهان متصل می‌کند، تمام پیوندهایی که مرا برمی‌سازند، تمام نیروهایی که در من سکونت دارند، آنطور که مرا تشویق به اهتزاز درآوردن هویتی می‌کنند، به من چیزی نمی‌دهند جز وجودی تکین، مشترک، زنده، که از آن، در لحظات، در جاها، موجودی ظهور می‌کند که می‌گوید «من». احساس ناسازگاری ما چیزی نیست جز نتیجه‌ی این باورِ احمقانه به دوام «من» و توجهِ ناچیزی که به آنچه ما را می‌سازد، مبذول می‌داریم.

مشاهده‌ی به تخت نشستن «من همینم که هستم» ریچک بر فراز آسمان‌خراشی در شانگهای به راستی سرگیجه آور است. غرب در همه جا اسبِ تروای محبوب خود را معرفی و عرضه می‌کند: ناهمسازی^۲ کشنده بین «من» و جهان، فرد و گروه، بین تعلق و آزادی. آزادی، عملِ قطعِ تعلق‌ها نیست، بلکه ظرفیتِ عملیِ کارکردن روی آنها، حرکت کردن در فضایشان و شکل دادن یا حل کردنشان است. خانواده به مثابه دوزخی است برای کسانی که از تلاش برای تغییر دادن مکانیسم‌های ناتوان‌کننده‌اش

Paradoxicalement^۱
antinomie^۲

دست کشیده‌اند، یا نمی‌دانند برای این تغییر چه باید کرد. آزادی از جا کردن خود همواره شبیح آزادی بوده است. ما نمی‌توانیم خود را از آنچه گرفتارمان کرده است برهانیم، مگر اینکه در همان حال چیزی را که نیرویمان بر آن اعمال خواهد شد از دست بدهیم.

پس «من همینم که هستم» فقط یک دروغ یا کاری ساده برای بازاریابی نیست، بلکه یک کارزار نظامی است، یک غریب‌جنگی که هدایت شده است علیه هر چه بین موجودات است، علیه هر چه به طور نامشخصی در گردش است، هر چه آنها را به صورت نامریی مرتبط می‌کند، هر چه مانع ویرانی کامل می‌شود، علیه هر چه باعث می‌شود ما وجود داشته باشیم، و تضمین می‌کند که همه جای جهان شبیه یک بزرگراه، پارک تفریحی یا شهری جدید نیست: ملال‌نا، بی‌شور و حال اما مرتب و منظم، فضایی خالی و یخزده، جایی که چیزی جز بدن‌های شماره‌گذاری شده، ماشین‌های مولکولی یا کالاهای ایده‌آل در حرکت نیست.

فرانسه سرزمین قرص‌های ضد استرس، داروهای ضد افسردگی و کعبه‌ی اختلالات روانی نمی‌بود بی آنکه قهرمان اروپایی بهره‌وری ساعتی باشد. می‌توان به بیماری، خستگی و افسردگی به عنوان نشانه‌های فردی از آنچه باید درمان شود نگریست. اینها به حفظ نظم موجود کمک می‌کنند، به تطبیق مطیعانه‌ی «من» با هنجارهای ابلهانه و به مدرنیزاسیون عصای زیر بغل من. آنها در من، گزینش تمایلات مناسب، موافق و مولد را مشخص می‌کنند و همچنین آنهایی که باید مهربانانه برایشان سوگواری کرد. «می‌دانی، باید تغییر کردن را بلد بود». اما شکست‌های من، در مقام واقعیت، می‌توانند منجر به نابودی فرضیه‌ی «من» شوند. آنها پس از آن تبدیل به قوانین مقاومت در جنگ جاری می‌شوند. آنها به یک شورش و نیرو بر علیه هر چه ما را به قاعده در می‌آورد و قطع عضو مان می‌کند، تبدیل می‌شوند. «من» چیزی در درون ما نیست که در

حالت بحران باشد؛ شکلی است که آنها می‌خواهند به ما بچسبانند. آنها می‌خواهند تا از ما «من»های محدودشده، جدا، طبقه‌بندی‌شدنی و قابل ارزیابی کیفی، خلاصه قابل کنترل بسازند، در حالی که در واقع ما، موجوداتی در میان موجودات دیگر، تکینگی‌هایی در میان مشابهانمان، و گوشت‌های زنده‌ی شکل‌دهنده‌ی گوشت جهان هستیم. بر خلاف آنچه از کودکی در گوشمان می‌خوانند، هوشمندی به این معنا نیست که بدانیم چگونه خود را تطبیق دهیم - یا اگر این یک نوع هوشمندی است، چیزی جز هوشمندی بردگان نیست. ناسازگاری و خستگیمان، تنها برای آنچه می‌خواهد ما را به انقیاد درآورد، یک مشکل هستند. آنها نشاندهنده‌ی یک نقطه‌ی خروج و مجل برخورد برای همدستی‌های جدید هستند. آنها چشم‌اندازی را به نمایش می‌گذارند، اگر چه ضایع و خراب اما بینهایت‌بار اشتراک گذاشتنی‌تر از تمامی فانتاسماگوریایی^۱ که این جامعه برای اهداف خود حفظ می‌کند.

ما افسرده نیستیم؛ ما در اعتصابیم. برای کسانی که نمی‌خواهند خود را مدیریت کنند، «افسردگی» یک حالت نیست، بلکه یک گذر است، یک خداحافظی و گامی به کنار برای انشعابی سیاسی. از چنین جایی به بعد، مصالحه‌ای جز مصالحه‌ی دارویی و پلیسی وجود ندارد. از این روست که جامعه‌ی کنونی وحشتی از تحمیل ریتالین به کودکان بیش از اندازه سرزنده ندارد، بی‌مهابا افسار و ابستگی دارویی را بر گرده‌ها می‌بندد، و تظاهر می‌کند که «اختلالات رفتاری» را از سه سالگی تشخیص می‌دهد. چرا که این فرضیه‌ی «من» است که همه جا شکاف برمی‌دارد.

^۱ فانتاسماگوریا در زبان فارسی به «خیالمندی» یا «خود توهم انگاری» ترجمه شده. از لحاظ لغوی فانتاسماگوریا به معنای «حرف زدن از ارواح در ملأ عام» می‌باشد. فانتاسماگوریا در اصل نوعی نمایش علمی برای نشان دادن آزمایش‌های اپتیک بوده که از اوایل قرن نوزدهم به شکل نمایشی عمومی، چیزی مشابه شهر فرنگ، درآمد.

حلقه‌ی دوم

«سرگرمی یک نیاز حیاتی است.»

حکومتی که برای نوجوانان پانزده ساله اعلام وضعیت فوق‌العاده می‌کند؛ کشوری که رستگاری‌اش را به دستان تیم فوتبال می‌سپارد؛ ماموری در تخت بیمارستان که از قربانی «خشونت» شدن شکایت می‌کند؛ بخشداری که حکم بر غیر قانونی بودن ساخت کلبه در درخت‌ها می‌دهد؛ دو کودک ده ساله، در شل^۱، که محکوم به سوزاندن یک خانه‌ی بازی^۲ شده‌اند؛ این عصر در گونه‌ای غرابت وضعیت سرآمد شده است که گویا هر بار از آن می‌گریزد. باید گفت که اصحاب رسانه از هیچ تلاشی برای خفه کردن قهقهه در نمایش شکایت و خشم دریغ نمی‌کنند؛ قهقهه‌ای که می‌باید به اخباری از این دست خوش‌آمد گوید.

قهقهه‌ی منفجرشونده، تنها پاسخ مناسب است به تمام «سوالات» جدی‌ای که اخبار روزانه دوست دارد مطرح کند. برای شروع کردن با تکراری‌ترین مثال: چیزی به عنوان «مسئله‌ی مهاجرت» وجود ندارد. امروزه چه کسی در جایی که متولد شده است، بزرگ می‌شود؟ چه کسی در جایی که بزرگ شده است، زندگی می‌کند؟ چه کسی در جایی که زندگی می‌کند، کار می‌کند؟ چه کسی در جایی که اجدادش زیسته‌اند، زندگی می‌کند؟ و کودکان این دوره به چه کسی تعلق دارند؟ به تلویزیون یا به والدینشان؟ حقیقت این است که ما از هر تعلق‌کننده شده‌ایم، دیگر اهل هیچ کجا نیستیم، و نتیجه‌اش، علاوه بر تمایلی جدید به توریسم، زجر کشیدنی انکارناپذیر است. تاریخ ما تاریخ استعمار، مهاجرت‌ها، جنگ‌ها، تبعیدها و نابودی تمام ریشه‌هاست. داستان تمام

Chelles^۱ludothèque^۲

چیزهایی است که ما را در این جهان به بیگانه و به مهمانمایی در خانواده‌ی خود تبدیل کرده است. زبان ما را توسط نظام آموزشی از ما گرفته‌اند، ترانه‌هایمان را توسط موسیقی تجاری، گوشتمان را توسط پورنوگرافی انبوه، شهرمان را توسط پلیس و دوستانمان را توسط کارمندی. در فرانسه به این لیست باید عمل سبعانه و قدیمی منفردسازی توسط قدرت دولت را اضافه کرد که سوژه‌هایش را از سن کم طبقه‌بندی و مقایسه کرده، نظم بخشیده و جدا می‌کند؛ عملی که به غریزه همبستگی‌هایی را که از چنگ آن بگریزد نابود می‌کند، تا اینکه چیزی باقی نماند جز شهروندی، جز تعلق ناب و موهوم به جمهوری. یک فرانسوی بیش از هر کس دیگر تجسم انسانی محروم و بینوا است. تنفرش از خارجی‌ها به خاطر تنفرش از خود به عنوان یک خارجیست. احساس مخلوط به حسادت و ترس‌اش نسبت به شهرک‌های فقیرنشین^۱، چیزی نیست جز ناراحتی‌اش به خاطر همه چیزهایی که از دست داده است. نمی‌تواند جلوی حسادتش نسبت به محله‌هایی را که «تبعیدی»^۲ خوانده می‌شوند بگیرد، چرا که آنجا جایی است که هنوز گوشه‌ای از زندگی توده‌ای، ارتباطاتی بین ساکنان، اتحادی خارج از کنترل دولت، اقتصاد غیررسمی، و سازمانی که هنوز از سازمان دهندگانش جدا نشده است، وجود دارد. ما به نقطه‌ای از محرومیت رسیده‌ایم که تنها راه احساس فرانسوی بودن، دشنام دادن به مهاجران است، آنهایی که به صورتی نمایانتر خارجی‌ای چون من هستند. در این کشور، مهاجران موضع قدرت عجیبی دارند: اگر آنها اینجا نبودند، شاید فرانسویها دیگر وجود نداشتند.

فرانسه محصول مدارس‌اش است، و نه بر عکس. ما در یک کشور بسیار آموزشگاهی زندگی می‌کنیم، جایی که همگان قبولی در امتحان دیپلم^۳ را مانند مرحله‌ای تاثیرگذار

Cité^۱

Quartier de relégation^۲. محله‌هایی ارزاقیمت و عمدتاً مهاجرنشین

bac^۳

از زندگی به یاد می‌آورند. جایی که بازنشسته‌ها هنوز از مردود شدنشان در فلان امتحان در چهل سال پیش و اینکه این موضوع چگونه شغل و زندگی‌شان را به باد داد، با شما حرف می‌زنند. طی یک قرن و نیم، مدرسه‌ی «جمهوری» نوعی سوژکتیویته‌ی دولتی شده تولید کرده است که در میان دیگر نمونه‌ها بارز است؛ افرادی که وارد رقابت و گزینش می‌شوند به شرطی که شانس مساوی داشته باشند؛ کسانی که در زندگی انتظار دارند که به هر کس بر اساس شایستگی‌هایش، همانند یک کنکور، پاداش داده شود؛ کسانی که همیشه قبل از برداشتن اجازه می‌گیرند؛ کسانی که با سکوت به فرهنگ، قانون، و شاگرد اولها احترام می‌گذارند؛ حتی تعلقشان به روشنفکران بزرگ منتقدشان و نفی سرمایه‌داری از جانبشان نشان از این عشق به مدرسه دارد. همین ساخت دولتی سوژکتیویته است که هر روز، کمی بیشتر با افول موسسات آموزشی فرو می‌ریزد. ظهور مجدد مدرسه و فرهنگ خیابانی طی بیست سال گذشته در رقابت با مدرسه‌ی «جمهوری» و فرهنگ مقوایی آن، اساسی‌ترین ضربه بر کلی‌گرایی^۱ فرانسوی است. در این موضوع خاص، افراطی‌ترین راست در توافق با تندترین چپ است. تنها نام ژول فری^۲ - وزیر تییر^۳ در زمان در هم شکستن کمون و تئوریسین استعمار - به تنهایی باید کافی باشد تا ما را به این نهاد مشکوک کند.

وقتی که معلمانی، عضو مثلا فلان «کمیته‌ی پاسبانی شهروندی»^۴، در اخبار ساعت ۸ شب زار می‌زنند، که مدرسه‌شان را سوزانده‌اند، به یاد می‌آوریم که چندین بار در کودکی دقیقا رویای انجام همین کار را داشته‌ایم. وقتی که وراجی روشنفکر چپی را درباره‌ی بربریت گروهی از جوانان می‌شنویم که رهگذران خیابانی را اذیت می‌کنند، از

^۱ Universalisme

^۲ Jules Ferry قانونگذار مدرسه‌ی اجباری و رایگان در فرانسه که نقشی اساسی در شکلگیری مفهوم «مدرسه‌ی جمهوری» داشته است.

^۳ Thiers

^۴ Comité de vigilance citoyen

مغازه‌ها می‌زدند، ماشین آتش می‌زدند، و با پلیس ضد شورش^۱ موش و گربه بازی می‌کنند، به یاد آنچه لباس سیاه‌های^۲ دهه‌ی شصت، یا بهتر از آن آپاچی‌های^۳ «عصر زیبا»^۴ می‌گفتند، می‌افتیم؛ قاضی‌ای در دادگاه سن^۵ در سال ۱۹۰۷ می‌نویسد: «نام عمومی آپاچی‌ها در چند سال گذشته راهی برای تعیین تمام افراد خطرناک بوده است، سابقه‌داران، دشمنان جامعه، بدون کشورها یا بدون خانواده‌ها، فراریان از همه وظایف، آنان که برای بی‌پروواترین شبیخون‌ها آماده‌اند، و برای هر نوع حمله به افراد و دارایی‌ها.» این باندها که از کار فرار می‌کنند، که نام خود را از محله‌شان به عاریت می‌گیرند، و به مقابله با پلیس می‌پردازند، کابوس شهروندان خوب و فردیت‌یافته‌ی فرانسوی هستند: آنها تجسم همه چیزهایی هستند که او انکار می‌کند یعنی تمام لذتهایی که او هرگز به آنها دسترسی نخواهد داشت. چیزی نامربوط هست در «وجود داشتن» در کشوری که در آن کودکی را که در حال آواز خواندن به دلخواه خود است، با «بس کن، الان باران می‌آید»^۶ ساکت می‌کنند، جایی که در آن اخته کردن آموزشی^۷ سیلابی از نسل کارکنان پلیسی راه می‌اندازد. نام خوشی که از مرین^۷ باقی مانده بیش از آنکه به درست‌کاری و جسارت او ربط داشته باشد به این واقعیت مربوط است که او از آنچه همه‌ی ما باید از آن انتقام می‌گرفتیم، انتقام گرفت، یا در اصل از آنچه ما باید مستقیماً از آن انتقام می‌گرفتیم، درست همانجایی که ما مردد هستیم و این کار را به

^۱ CRS. پلیس ضد شورش فرانسه

^۲ blousons noirs، اصطلاحی برای ارجاع به بخشی از جوانان در اوایل دهه‌ی شصت که عموماً دسته‌های خاص خود را داشتند و در گفتار رسمی به عنوان یکی از عوامل بزهکاری به آنان اشاره می‌شد.

^۳ apaches، اصطلاحی برای ارجاع به دسته‌هایی از جوانان در دوران «عصر زیبا» که در گفتار رسمی به عنوان یکی از عوامل بزهکاری به آنان اشاره می‌شد.

^۴ Belle Époque، نامی برای اشاره به سالهای رونق اقتصادی در اروپا در انتهای قرن ۱۹ تا شروع جنگ جهانی اول
Seine^۵

^۶ اشاره به باور عامیانه‌ای که اشتباه آواز خواندن باعث به هم ریختن وضع هوا و بدبویی می‌شود.

^۷ Jacques Mesrine نام تبهکار فرانسوی که به سبب دستبردهای متعدد و رسانه‌ای خود مشهور بود. معروف به دشمن ملت شماره‌ی یک، مرد هزار چهره و رابین هود فرانسوی، سال ۱۹۷۹ در پاریس کشته شد.

تعویق می‌اندازیم. زیرا شکی نیست که فرانسوی، با هزاران فرومایگی نادیده، با انواع لجن‌پراکنی‌ها، با کمی بدطینتی سرد و با ادبی زهرآگین، مدام و در مقابل همه، از انتقام گرفتن از لگدمال شدنی که به آن تن داده باز نمی‌ایستد. زمان این فرا رسیده بود که پلیس را گاییدم جایگزین بله، جناب سروان شود. در این معنا، خصومت بی‌حد و حصر برخی از دسته‌ها تنها به شیوه‌ای گنگ‌تر از دیگران نشان‌دهنده‌ی جوِ سمی، روح فاسدشده، و میل به تخریب رهایی‌بخشی است که کشور در آن کاملاً تحلیل رفته است.

اطلاق نام «جامعه» به این اجتماع بیگانگان که میانشان زندگی می‌کنیم، چنان سرقتی است که حتی جامعه‌شناسان رویای انکار مفهومی را دارند که برای یک قرن از آن نان می‌خوردند. آنها اکنون ترجیح می‌دهند از استعاره‌ی شبکه استفاده کنند برای توصیف شیوه‌های که تنهایی‌های سایبرنتیک به هم مرتبط می‌شوند، و شیوه‌ای که تعاملات ضعیف تحت عناوینی چون «همکار»، «تماس»، «رفیق»، «نسبت» یا «رابطه» در هم تنیده می‌شوند. گاهی اوقات چنین شبکه‌هایی در یک محیط فشرده می‌شوند، جایی که در آن چیزی جز تعدادی کد به اشتراک گذاشته نمی‌شود و چیزی جز باز ترکیب بی‌وقفه‌ی یک هویت رخ نمی‌دهد.

فهرست کردن تمام آنچه در روابط اجتماعی موجود دردناک است، اتلاف وقت خواهد بود. می‌گویند خانواده باز می‌گردد، زناشویی باز می‌گردد. اما خانواده‌ای که باز می‌گردد همانی نیست که رفته بود. بازگشت‌اش چیزی نیست جز عمیق‌تر شدن جدایی مسلطی که در خدمت پنهان کردنش است، و بدین ترتیب خودش به فریبی تبدیل می‌شود. هر کس می‌تواند به میزان اندوهی گواهی دهد که سال به سال، جشن‌های فامیلی، لبخندهای زورکی و حیرت‌مشاهده‌ی تظاهر بی‌هوده‌ی همگان انباشته می‌کنند و حس جسدی که روی میز دراز به دراز افتاده، و همه طوری برخوردار می‌کنند که گویی اتفاقی

نیافته است. از لاس‌زنی تا طلاق، از زندگی مشترک تا تجدید فراش، همگان پوچی هسته‌ی غمگین خانواده را احساس می‌کنند، اما به نظر می‌رسد اغلب اعتقاد دارند که نفی‌اش می‌تواند حتی ناراحت‌کننده‌تر باشد. خانواده دیگر آنقدر خفقان‌کنترل‌مادرانه یا پدرسالاری‌تودهنی‌ها نیست، که وانهادنی‌کودکانه است به وابستگی‌ای مبهم، جایی که همه چیز کاملاً شناخته شده، این لحظه‌ی سبکباری در مقابل جهانی که هیچ کس نمی‌تواند فروپاشی تدریجی‌اش را انکار کند، جهانی که «مستقل شدن» حسن‌تعبیری است برای «رئسی یافتن». می‌خواهند خویشاوندی بیولوژیکی را بهانه‌ای کنند برای پوساندن هر تعیین‌کمی شکننده در ما، برای وادار کردن ما، با توسل به اینکه رشدمان را دیده‌اند، به وانهادن هر گونه بزرگ شدن و هر کششی که در خردسالی وجود دارد. از این پوسیدگی باید خود را حفظ کرد.

زناشویی همچون مرحله‌ی نهایی افتضاح بزرگ اجتماعی است. همانند واحه‌ای در میان صحرای انسانی است. تحت عنوان «صمیمی»، در آن به دنبال هر آنچه در زندگی اجتماعی معاصر غایب است می‌گردیم: ملایمت، سادگی، حقیقت، زندگی بدون نمایش یا تماشاگر. اما پس از آن که اوج عاشقانه می‌گذرد، «صمیمیت» خود را آشکار می‌سازد: خودش ابداعی اجتماعی است، با زبان مجلات زنانه و روانشناسی صحبت می‌کند؛ مانند هر چیز دیگر، با استراتژی‌های بسیاری تا رسیدن به وضعیت تهوع مسلح می‌شود. هیچ حقیقتی در اینجا بیش از جاهای دیگر وجود ندارد؛ در اینجا نیز دروغها و قوانین بیگانگی حکمفرما هستند. و هنگامی که، از روی بخت، حقیقت زناشویی کشف می‌شود، این حقیقت تشریکی^۱ را طلب می‌کند که دقیقاً قالب زناشویی را زیر سوال می‌برد. آنچه به واسطه‌ی آن موجودات همدیگر را دوست می‌دارند، همان چیزی است که آنها را دوست‌داشتنی می‌کند و آرمانشهر درخودماندگی^۲ دونفره را ویران

^۱ Partage

^۲ Autisme

می‌کند.

در واقع، تجزیه‌ی تمامی قالب‌های اجتماعی غنیمتی است. این برای ما وضعیتی ایده‌آل برای آزمایشی توده‌ای، وحشیانه، با آرایش‌های^۱ جدید و با وفاداری‌های جدید است. اصطلاح «کناره‌گیری والدین»^۲ نوعی رویارویی با جهان را بر ما تحمیل کرده است که ما را به روشن‌بینی زودرسی و داشته و از طغیانی زیبا خبر می‌دهد. حال که رابطه‌ی جنسی نخ‌نما شده، که مردانگی و زنانگی ردهای کهنه‌ی بیدخورده به تن کرده‌اند، و اکنون که سه دهه نوآوری بدون توقف پورنوگرافیکی تمام جذابیت سرکشی^۳ و آزادسازی^۴ را از بین برده است، در مرگ زناشویی، شاهد تولد اشکال برهم‌زننده‌ی از عواطف جمعی هستیم. قصد داریم که از آنچه در روابط خویشاوندی نامشروط است، ستون پایه‌ی همبستگی سیاسی را بسازیم که همچون اردوگاه کولی‌ها در مقابل دخالت دولت غیرقابل رسوخ است. چیزی وجود ندارد که نتواند تبدیل به شکلی از کمک مالی به نفع براندازی اجتماعی شود، حتی یارانه‌های پایان‌ناپذیری که والدین پرشماری مجبور به واریز کردن به حساب توله‌های پرولتاریا شده‌ی خود هستند. «مستقل شدن» می‌تواند به سادگی به معنی یادگیری مبارزه در خیابان، اشغال خانه‌های خالی، توقف کار، عشق دیوانه‌وار به یکدیگر، و دزدیدن از مغازه‌ها باشد.

^۱ agancement

^۲ Démission parentale. اصطلاحی که در دهه‌ی نود توسط سیاستمداران فرانسوی به عنوان ریشه‌ی بزهکاری نوجوانان استفاده می‌شد.

شد.

^۳ Transgression

^۴ Libération

حلقه‌ی سوم

زندگی، سلامت و عشق بی‌ثبات^۱ هستند – چرا کار باید از این قانون بگریزد؟

هیچ مسئله‌ای مغشوش‌تر از مسئله‌ی کار در فرانسه وجود ندارد. رابطه‌ای خراب‌تر از رابطه‌ی فرانسوی‌ها با کارشان وجود ندارد. بروید به آندلس، به الجزایر، به ناپل. آنجا کار را عمیقاً خوار می‌شمارند. بروید به آلمان، به آمریکا، به ژاپن. آنها به کار احترام می‌گذارند. چیزها تغییر می‌کنند، درست است. بسیاری *otaku*ها^۲ در ژاپن، *frohe Arbeitslose*ها^۳ در آلمان و *workaholic*ها^۴ در آندلس. اما در حال حاضر اینها تنها یک سری کنجکاو می‌اند. در فرانسه، برای ترقی در سلسله‌مراتب سر و دست می‌شکنیم اما در خلوت افتخار می‌کنیم که همه‌ی این‌ها را به چیزی نمی‌انگاریم. وقتی کارمان زیاد است، تا ده شب سرکار می‌مانیم اما هرگز از کش رفتن این چیز و آن چیز از اتاق کار معذب نبودیم یا از دستبرد زدن به انبار جعبه‌های قطعات جدا شده که اگر فرصت‌اش دست دهد، می‌فروشیم‌شان. از رئیس‌ان متنفزیم اما می‌خواهیم به هر قیمتی استخدام شویم. داشتن شغل افتخار است و کار کردن نماد بندگی. خلاصه، تصویر کلینیکی کامل‌هیستری. در حالیکه متنفزیم دوست می‌داریم و در حالیکه دوست می‌داریم متنفزیم. و همه می‌دانیم چه گیجی و بهتی گریبان هیستریک را می‌گیرد هنگامی که قربانی‌اش را، ارباب‌اش را از دست می‌دهد. در بیشتر مواقع، او خود را باز نمی‌یابد.

در این کشور عمیقاً سیاسی که فرانسه باشد، قدرت صنعتی همواره مطیع قدرت دولتی

^۱ précaire

^۲ کلمه‌ای که است در ژاپن به کسانی اطلاق می‌شود که بخش بزرگی از وقتش را به خواندن کتاب‌های مصور ژاپنی (مانگا) تماشا کردن انیمیشن می‌گذارند.

^۳ به معنای «بیکاران خوشحال»؛ اشاره به کسانی که با حقوق بیکاری زندگی می‌کنند.

^۴ کسی که معتاد به کار است.

بوده است. فعالیت اقتصادی هرگز از هدایت شدن، به شکل مشکوکی، توسط نهاد اداری و سواسی‌ای باز نایستاده است. رؤسای بزرگ که برخاسته از اشراف‌زادگی دولتی همچون پلی تکنیک - انا^۱ نیستند، رانده‌شدگان جهان تجارت‌اند؛ آنجایی که در پشت صحنه، تأیید می‌کنیم که ترحم برانگیزند. برنارد تاپی قهرمان تراژیک‌شان است: یک روز مورد ستایش، روز بعد در زندان، همواره مصون. اینکه حالا روی صحنه بجنبند اصلاً تعجب‌آور نیست^۲. با اندیشیدن به وی چون یک هیولا، مردم فرانسه وی را در فاصله‌ای مناسب حفظ می‌کنند و به مدد نمایش چنین بی‌آبرویی جذابی، خود را از تماس با وی حفاظت می‌کنند. با وجود بلوف بزرگ دهه‌ی ۱۹۸۰، کیش سرمایه‌گذاری هرگز در فرانسه پا نگرفت. هر کسی کتابی در بدگویی از آن بنویسد، بهترین فروش را برای خود تضمین کرده است. هر قدر هم مدیران، اخلاقشان و ادبیاتشان میان مردم به مسخره گرفته می‌شود، باز هم کمربندی طبی از استهزاء به دورشان کشیده شده است و اقیانوسی از تحقیر و دریایی از طعنه. کارآفرین بخشی از خانواده نیست. در کل، در سلسله‌مراتب نفرت، پلیس را به وی ترجیح می‌دهیم. کارمند دولت بودن، با وجود تمام مشکلات، با وجود خصوصی‌سازی و پسران طلایی^۳، تعریف گسترده‌ی کار خوب است. می‌شود ثروت آن‌هایی را که کارمند دولت نیستند بخواهیم اما شغل‌شان را نمی‌خواهیم.

بر اساس چنین روان‌رنجوری است که دولت‌های پی در پی می‌توانند اعلان جنگ با بیکاری کنند و تظاهر کنند که وارد نبرد برای ایجاد شغل شده‌اند در حالیکه مدیران

^۱ Polytechnique-ENA، مدرسه‌ی پلی‌تکنیک و مدرسه‌ی ملی اداری دو مدرسه‌ی بزرگ فرانسوی هستند که خاستگاه بخش بزرگی از سیاستمداران حرفه‌ای فرانسوی هستند.

^۲ Bernard Tapie. شاید ترجمه‌ی بخش نخست صفحه‌ی ویکی‌پدیا، گویاترین معرفی برنارد تاپی باشد: او «همزمان با به ترتیب رانده‌ی مسابقات اتوموبیلرانی، خواننده، مسئول فروش، تاجر، مدیر گروه‌های بازرگانی به‌خصوص ورزشی، رئیس باشگاه فوتبال {باشگاه مارسی در اوایل دهه‌ی نود و مصادف با رسوایی‌های مربوط به تبانی}، مجری تلویزیون، نویسنده، سیاستمدار، زندانی و بازیگر بوده است.» در اینجا نویسندگان اشاره به حضور اخیر وی در یک نمایش تئاتر دارند.

سابق با تلفن‌های همراهشان در چادرهای صلیب سرخ کنار بستر رود سن اردو می‌زند؛ در حالیکه افاضات عظیم اداره‌ی ملی کار با وجود دستکاری‌های آماری تقلا می‌کند تا تعداد بیکاران را به کمتر از دو میلیون کاهش دهد؛ در حالیکه «قاچاق»^۱ و «درآمد حداقل زندگی» (RMI)^۲، بر اساس اطلاعات رسمی، تضمینی بودند علیه انفجار اجتماعی که در هر لحظه ممکن است رخ دهد. اقتصاد روانی فرانسوی‌ها به همراه ثبات سیاسی کشور در حفظ این افسانه‌ی کارمحور نقش دارند. باشد که بگذارند به تخم‌مان نباشد.

ما به نسلی تعلق داریم که بدون این افسانه بسیار خوب زندگی می‌کند؛ که هرگز نه روی حقوق بازنشستگی حساب کرده است، نه روی حق کار چه برسد به حق در هنگام کار؛ کاری که حتی دیگر «بی‌ثبات»^۳ هم نیست آنطور که بخش‌های پیشرفته‌ی چپ مبارز دوست دارند تئوریزه کنند، چرا که بی‌ثبات بودن هنوز به معنای تعریف کردن خود در ارتباط با حوزه‌ی کار است که یعنی در ارتباط با تجزیه‌ی آن. ما ضرورت پول پیدا کردن را، به هر وسیله‌ای، تأیید می‌کنیم چرا که در حال حاضر غیرممکن است که بدون آن کاری کرد؛ اما ما ضرورت کار کردن را رد می‌کنیم. به علاوه، ما دیگر کار نمی‌کنیم: ما مشغولیم^۴. شرکت جایی نیست که در آن وجود داریم، جایی است که از آن رد می‌شویم. ما بدبین نیستیم، تنها میل نداریم از ما سوءاستفاده کنند. سخنرانی‌ها در مورد انگیزه، کیفیت و سرمایه‌گذاری در برابر سردرگمی مدیران منابع انسانی از روی ما سر می‌خورد و رد می‌شود. می‌گویند که ما از شرکت ناامیدیم، که شرکت وفاداری والدینمان را قدر نهاده است و خیلی زود عذرشان را خواسته است. آن‌ها دروغ می‌گویند. برای ناامید بودن، باید امیدی به چیزی وجود می‌داشت. و

^۱ Le biz

^۲ Revenu minimum d'insertion, حقوق ماهانه‌ای که در فرانسه به افراد بدون درآمد یا کم درآمد تعلق می‌گیرد.

^۳ Precarious, précaire اصطلاحی که ارجاع به عدم امنیت شغلی دارد.

^۴ Nous taffons

ما هرگز امید به هیچ چیزی از شرکت نداشته‌ایم: ما آن را چنان که هست و چنان که همیشه بوده است می‌بینیم، بازیِ احمق‌ها با درجاتِ راحتیِ متفاوت. تنها افسوس ما برای والدینمان است که به دام افتادند، حداقل آن‌هایی که بدان باور داشتند.

سردرگمیِ احساساتی را که حول مسئله‌ی کار وجود دارد می‌توان اینطور توضیح داد: مفهوم کار همواره شامل دو بعد متناقض شده است: بعد /استثمار و بعد مشارکت^۱. استثمار نیروی کار فردی و جمعی با تصاحبِ خصوصی یا اجتماعیِ ارزشِ افزوده؛ مشارکت در کاری مشترک از طریق روابطی که آن‌هایی را که در قلب جهان تولید همکاری می‌کنند، به هم مرتبط می‌کند. این دو بعد به شکلی معیوب در مفهوم کار آمیخته شده است، چیزی که بی‌تفاوتیِ کارگران را در نهایت امر به سخنوریِ مارکسیستی و سخنوریِ مدیریتی توضیح می‌دهد؛ اولی بعدِ مشارکت را انکار می‌کند و دومی بعدِ استثمار را. و بدین ترتیب می‌رسیم به دوپهلویی رابطه با کار، که در یک زمان، شرم‌آور است از آن رو که ما را از آنچه می‌کنیم بیگانه می‌سازد؛ و تحسین شده است از آن رو که بخشی از خودمان به بازی گرفته شده است. فاجعه از پیش اینجا هست: در تمامی آنچه می‌بایست ویران می‌کردیم، در تمامی آنچه باید از ریشه در می‌آوردیم تا کار در نهایت به عنوان تنها شیوه‌ی وجود داشتن پدیدار نشود. دهشتناکیِ کار^۲ بیشتر از آنکه در خود کار باشد در قرن‌ها هم‌جهه‌ی روشمند است علیه همه‌ی آنچه کار نیست: نزدیکی با محله، با حرفه، با دهکده، با مبارزه، با خویشاوندان، و دلبستگی به مکان‌ها، به موجودات، به فصل‌ها، به شیوه‌های انجام دادن و سخن گفتن.

اینجاست که ناسازه‌ی کنونی قرار دارد: کار بر تمامی شیوه‌های دیگر وجود داشتن پیروز شده است، در زمانی که حتی کارگران اضافی شده‌اند. درآمد بهره‌وری، انتقال کارخانجات^۲، مکانیزه کردن، اتوماتیک و دیجیتال کردن تولید آنقدر پیشرفت کرده

^۱ Participation

^۲ Délocalisation. تغییر مکان کارخانه‌ها به کشورهای دیگر که در آن‌ها نیروی کار ارزان وجود دارد.

است که میزان کار زنده‌ی ضروری برای تولید هر کالا را تقریباً به هیچ‌کاهش داده است. ما ناسازه‌ی جامعه‌ی کارگران بدون کار را زندگی می‌کنیم، جایی که سرگرمی، مصرف و وقت‌گذرانی تنها حاکی از کمبود آن چیزی هستند که قرار بود حواس ما را از آن پرت کنند. معدن کارمو^۱، که یک قرن به دلیل اعتصاب‌های تندش مشهور بود، اکنون به «دماغه‌ی اکتشاف»^۲ تبدیل شده است. قطب سرگرمی چند منظوره‌ای برای اسکیت و دوچرخه‌سواری، که با یک «موزه‌ی معدن» خودنمایی می‌کند که در آن، انفجار متان در معدن برای به تعطیلات رفته‌ها شبیه‌سازی می‌شود.

در شرکت‌ها، کار هر روز آشکارتر به شغل‌های با مهارت بالا در تحقیقات، طراحی، کنترل، هماهنگی و ارتباطات مربوط به پیاده‌سازی دانش‌های ضروری در فرآیند جدید تولید سیبرنتیکی و شغل‌هایی بدون مهارت برای نظارت و حفظ این فرآیند تقسیم شده است. شغل‌های اول کم تعدادند، با حقوق بسیار بالا و بنابراین چنان حسرت‌برانگیز که آن اقلیتی که مشغول به آن هستند هر کاری می‌کنند تا نگذارند خرده‌ای هم از کفشان برود. آن‌ها و کارشان در واقع تنها در یک آغوش مضطرب یکی شده‌اند. مدیران، دانشمندان، لابی‌گران، محققان، کارگزاران، برنامه‌نویسان، مشاوران و مهندسان، به راستی، هرگز از کار کردن باز نمی‌ایستند. حتی زندگی جنسی‌شان در خدمت افزایش بهره‌وری‌شان است. فیلسوف مدیریت منابع انسانی چنین نظریه‌پردازی می‌کند: «خلاق‌ترین شرکت‌ها آن‌هایی هستند که ارتباطات صمیمی‌شان بیشترین است.» مدیر منابع انسانی دایملر بنز^۳ تأیید می‌کند که «همکاران در یک شرکت بخشی از سرمایه‌ی شرکت‌اند. {...} انگیزه‌ی آنها، معلومات آنها، ظرفیت نوآوری آنها و توجه آنها به امیال مشتری‌ها مواد خام خدمات نوآورانه را می‌سازد. {...} رفتارشان و

^۱ Carmaux

^۲ Cap Découverte

^۳ Daimler Benz

قابلیت‌های اجتماعی و احساسی آنها عامل رو به رشدی در ارزیابی کارشان است. {...} که دیگر نه بر اساس ساعت کاری‌شان بلکه برای اساس اهداف به دست آمده و کیفیت نتایج‌شان ارزیابی می‌شود. آن‌ها کارآفرینان است.»

تمامی وظایفی که نتوانستند به اتوماسیون حواله شوند، ابری از شغل‌ها را شکل می‌دهند که در نبود ماشین برای اشغال کردن آن، می‌تواند توسط هر انسانی اشغال شود- انباردار، مغازه‌دار، کارگران خط تولید، کارگران فصلی و غیره. این کار یدی انعطاف‌پذیر، تفکیک‌نشده، که از وظیفه‌ای به وظیفه‌ای دیگر گماشته می‌شود و هرگز برای مدتی طولانی در یک شرکت نمی‌ماند، از آن رو که هرگز در مرکز فرآیند تولید نبوده است، نمی‌تواند خود را در یک نیرو جمع کند بلکه، در حالی که به پر کردن سوراخ‌هایی که مکانیزه نشده‌اند گماشته شده، در انبوهی از شکاف‌ها افشاند می‌شود. کارگر موقتی فیگور چنین کارگری است که دیگر کارگر نیست و دیگر شغلی ندارد اما شایستگی‌هایی دارد که در طول ماموریت‌هایش می‌فروشد و در دسترس بودن‌اش هنوز گونه‌ای کار است.

در حاشیه‌ی این قلب کارگری مؤثر و ضروری برای عملکرد ماشین، اکثریتی اضافی رو به رشد است، که قطعاً برای جریان تولید، و نه بیشتر، مفید است، که به واسطه‌ای عاطل بودنش، این خطر را برای ماشین در بر دارد که دست به از کار انداختن‌اش بزند. تهدید انفعال عمومی شبیحی است که سیستم تولید کنونی را تسخیر کرده است. به پرسش «پس چرا باید کار کنیم؟»، هر کسی مانند این دریافت‌کننده‌ی سابق «درآمد حداقل زندگی» به روزنامه‌ی لیبراسیون پاسخ نمی‌دهد: «برای سلامتم. باید خودم را مشغول نگه دارم.» ریسکی جدی وجود دارد که ما با پیدا کردن کاری به عاطل بودنمان خاتمه دهیم. این جمعیت شناور باید مشغول باشد یا مشغول نگه داشته شود. اما تا به این روز روش انضباطی بهتری از کار مزدی یافت نشده است. بنابراین باید به از دست دادن «دستاوردهای اجتماعی» ادامه دهیم برای اینکه بی‌قرارتترین کارمندان را، آن‌هایی

که تنها وقتی تسلیم می‌شوند که در برابر آلت‌رناتیوی میان مرگ از گرسنگی و پوسیدن در زندان قرار داشته باشند، به آغوش کار مزدی بیاوریم. انفجار بخش برده‌دار در «خدمات شخصی» باید ادامه یابد: زنان نظافتچی، بازسازی و تعمیر، ماساژ، کمک در منزل، روسپیگری، مراقبت، تدریس خصوصی، تراپی، کمک‌های روانشناسی و غیره؛ همه‌ی این‌ها همراه با افزایش پیوسته‌ی هنجارهای امنیتی، بهداشتی، رفتاری و فرهنگی و با تسریع در زودگذری مد، که ضرورت چنین خدماتی را برمی‌سازند. در روان^۱، ماشین‌های صدور برگه‌ی پارک جای خود را به «پارکومتر انسانی» داده است: کسی که در خیابان منتظر می‌ایستد تا به شما برگه‌ی پارک تحویل دهد و اگر اتفاقاً هوا بارانی بود به شما چتر اجاره دهد.

نظم کار نظم جهان بود. قطعیت ویرانی‌اش^۲ تشنج فلج‌کننده‌ای از تصور آن‌چه در پیش می‌آید می‌آفریند. امروزه، کارکردن، بیش از آن‌که در پیوند با ضرورت اقتصادی تولید کالا باشد، در پیوند با ضرورت سیاسی تولیدکننده و مصرف‌کننده و نجات نظم کار از هر طریق ممکن است. خود را تولید کردن در شرف بدل شدن به مشغله‌ی غالب جامعه‌ایست که در آن تولید کردن بی‌هدف گشته است: به مانند نجاری که کارگاهش را از او گرفته باشند و بخواهد، از سر ناچاری، خود را رنده‌کاری کند. و از این‌جا بر می‌آید نمایش تمام این جوانانی که برای مصاحبه‌ی شغلی‌شان تمرین لبخند زدن می‌کنند، آنانی که برای ترقی بیشتر دندان‌هایشان را سفید می‌کنند، آنانی که به دیسکوتک می‌روند تا روحیه‌ی جمعی را برانگیزند، آنانی که انگلیسی یاد می‌گیرند تا آینده‌ی شغلی‌شان را بترکانند، آنانی که طلاق می‌گیرند یا ازدواج می‌کنند تا بهتر پیشرفت کنند، آنانی که دوره‌های آموزش تئاتر می‌گذرانند تا لیدر شوند یا دوره‌های «توسعه‌ی فردی»^۲ تا بهتر «مدیریت بحران» کنند. «همدلانه‌ترین «توسعه‌ی فردی»»

^۱ Rouen

^۲ Développement personnel

هم‌چنان که هر گورویی^۱ مدعی است، به ثبات احساسی مطلوب‌تر، روابطی سهل‌تر، تیزهوشی هدایت شده‌تر، و بنابراین کارایی اقتصادی بهتر می‌انجامد. ازدحام تمام این دنیای کوچک که بی‌صبرانه و در حالی که طبیعی بودن را تمرین می‌کند در انتظار گزینش شدنش است از تلاشی برای نجات نظم کار توسط اخلاق بسیج^۲ ناشی می‌شود. بسیج رابطه برقرار کردن با کار نه به مثابه یک فعالیت، بل به مثابه یک امکان است. اگر فرد بیکاری که جواهرات را از سوراخ‌کاری‌های^۳ بدنش خارج می‌کند، به آرایشگاه می‌رود و برای خود «پروژه»ی کاری تعیین می‌کند، کاملاً در جهت «اشتغال‌پذیر» شدنش کار می‌کند، به این خاطر است که او بدین وسیله بسیج شدنش را نشان می‌دهد. بسیج شدن، همان کنده‌شدگی ملایم از خود، همان گسیختگی جزئی از آنچه بر می‌سازد مان، همان شرط بیگانگی است که بر اساس آن «من» می‌تواند ابژه‌ی کار شود، که بر اساس آن ممکن می‌شود که نه نیروی کار خود بلکه خود را بفروشیم، که نه به خاطر آنچه می‌کنیم، بل به خاطر آنچه هستیم، به خاطر تسلط بی‌ماندمان بر آداب اجتماعی، قابلیت‌های ارتباطی مان، لبخندمان یا شیوه‌ی بیانمان کسب درآمد کنیم. این است هنجار جدید اجتماعی بودن. بسیج آمیزش دو قطب متضاد را اداره می‌کند: این‌جا، ما در استثمار خود مشارکت می‌کنیم، و هر مشارکتی را استثمار. ما، خود، بی‌کم و کاست، یک شرکت کوچکی، رئیس خود و محصول خود. آن چه مهم است، خواه کار کنیم یا نه، کسب ارتباط، مهارت، «شبکه» و خلاصه «سرمایه‌ی اجتماعی» است. فرمان جهانی بسیج کردن خود، به کوچک‌ترین بهانه‌ای، - سرطان، «تروریسم»، یک زمین‌لرزه، بی‌خانمان‌ها - عزم قدرت‌های فرمانروا را در حفظ فرمانروایی کار، فرای محو فیزیکی‌اش، خلاصه می‌کند.

^۱ به آموزگاران و راهنمایان دینی هندو، بودایی و سیک گورو گفته می‌شود.

^۲ Mobilisation

^۳ Piercings

بنابراین، سازوبرگ تولید کنونی، از یک طرف، این ماشینِ غول‌آسایِ بسیجِ روانی و فیزیکی و پمپاژ کردن انرژیِ انسانیِ اضافی است و از طرف دیگر، ماشینِ طبقه‌بندی کننده‌ای است که به سوپزکتیویته‌های همساز امکان بقا می‌دهد و می‌گذارد تمامی «افراد در ریسک» سقوط کنند، همه‌ی آن‌هایی که استفاده‌ای متفاوت از زندگی را تجسم می‌بخشند و بدین ترتیب در برابرش مقاومت می‌کنند. از یک طرف، اشباحی به زندگی آورده می‌شوند و از طرف دیگر زندگانی رها می‌شوند تا بمیرند. این است کارکرد دقیقاً سیاسی دستگاه تولید کنونی.

سازماندهی کردن و رای کار و علیه آن، رژیم بسیج را دسته‌جمعی ترک کردن و نمایش انرژی زنده و انضباطی که در بسیج‌زدایی وجود دارد، جرمی است که تمدنی به زانو درآمده هنوز آمادگی بخشودنش را ندارد. درواقع این تنها راه بقایش است.

حلقه‌ی چهارم

«ساده‌تر، فان‌تر، متحرک‌تر، مطمئن‌تر!»

چه خوب می‌شد که دیگر برای مان از «شهر» و «روستا» حرف نمی‌زدند و چه بهتر بود که از اختلاف قدیمی این دو چیزی نمی‌گفتند. آنچه اطراف ما گسترده شده نه از دور به شهر شبیه است و نه از نزدیک: بافت شهری واحدی است بدون شکل و بدون نظم، منطقه‌ای غمگین، نامشخص و نامحدود، پیوستاری جهانی از مراکز بزرگ موزه‌شکل و پارک‌های طبیعی، از مجموعه‌های بزرگ و زمین‌های عظیم بهره‌برداری کشاورزی، از مناطق صنعتی و زمین‌های قطعه‌بندی شده، از سرپناه‌های روستایی و از بارهای شیک: کلانشهر^۲. قطعاً شهر قدیمی وجود داشته است، شهر قرون وسطایی و یا شهر مدرن؛ ولی کلانشهر وجود ندارد. کلانشهر یعنی تلفیق هر آنچه در یک قلمرو یافت می‌شود. همه در کلانشهر هم‌زیستی می‌کنند، بیشتر به دلیل در هم تنیدگی شبکه‌های آن تا به سبب موقعیت جغرافیایی‌اش.

این امر دقیقاً بدین خاطر است که کلانشهر کاری کرده که بت‌واره گشتن شهر در حال حاضر، هم‌چون [بتوارگی] تاریخ معلوم نباشد. کارخانه‌های بزرگ شهر لیل^۳ تبدیل به سالن‌های نمایش شده‌اند، مرکز بتونی شهر لوهوور^۴ در فهرست میراث فرهنگی یونسکو قرار گرفته. در پکن، کوچه‌های باریکی که شهر ممنوعه را احاطه می‌کردند تخریب شدند و برای جلب توجه کنجکاوان نمونه‌های قلابی آن‌ها کمی دورتر

^۱ Fun

^۲ Metropolis

^۳ شهری در شمال فرانسه.

^۴ Le Havre، شهری بندری در شمال غربی فرانسه.

بازسازی شده‌اند. در تروا^۱ روبناهای چوبی روی خانه‌های ساخته شده از بلوک‌های سیمانی چسبانده می‌شوند، تقلیدی^۲ که بی‌شک مغازه‌های سبک ویکتوریایی در دیزنی‌لند پاریس^۳ را به یاد می‌آورد. مراکز تاریخی که زمانی طولانی جایگاه آشوب بوده‌اند، با کمال متانت جای خود را در نمودار سازماندهی کلانشهر پیدا می‌کنند. در واقع آنها به توریسم و به مصرف متظاهرانه واگذار شده‌اند. این مراکز به جزایر کوچکی برای نمایش‌های اعجاب‌انگیز تاجران می‌مانند، مکان‌هایی که به واسطه‌ی بازارهای مکاره و زیباسازی و یا با زور حفظ می‌شوند. قشنگی خفه‌کننده‌ی بازارهای کریسمس به بهای حضور بیشتر شبگردها و گشت‌های شهرداری تمام می‌شود. کنترل به طرز شگفت‌انگیزی در منظره‌ی کالاها ادغام می‌شود و چهره‌ی قدرتمدارش را به آن که طالب دیدنش است نشان می‌دهد. زمانه‌ی درهمی‌ست، مخلوطی از موسیقی‌های مَهمل، از چماق‌های تلسکوپی و پشمک. این است آن چیزی که کنترل پلیسی ایجاب می‌کند: افسون!

این سلیقه‌ی اصالت-داخل-گیومه پسند و کنترلی که به همراه آن می‌آید، خرده‌بورژوازی را در استعمار محله‌های مردمی^۴ مشایعت می‌کند. رانده شده از مراکز بزرگ شهر، خرده بورژوازی در جستجوی «زندگی محله»، چیزی که هرگز در خانه‌های ویلایی فینکس^۵ نیافته، به آن جا می‌آید. با بیرون راندن فقرا، خودروها و مهاجران، با ایجاد مکانی «پاکیزه»، با ریشه‌کنی تمام میکروب‌ها، تمام آنچه را که به جستجویش آمده بود ویران می‌کند. روی بیل‌بورد شهرداری مأمور نظافتی دیده می‌شود که دست خود را به

^۱ Troyes، شهری در شمال فرانسه.

^۲ Art de pastiche

^۳ نام یک پارک تفریحی در پاریس که مالک و گرداننده‌ی آن شرکت والت دیزنی می‌باشد.

^۴ محله‌های فقیرنشین.

^۵ نام یک شرکت خانه سازی.

سمت یک پاسدار صلح دراز کرده و این شعار به چشم می‌خورد: «مونتابان^۱، شهر پاکیزه».

ادبی که حکم می‌کند که شهرسازان دیگر از «شهر^۲» سخن نگویند، شهری که ویرانش کرده‌اند و در عوض بگویند «شهری^۳»، می‌بایست آنان را تحریک می‌کرد که دیگر از «روستا» نیز حرفی به میان نیاورند، چرا که دیگر وجود ندارد. آنچه از جا و مکان به جا مانده، منظره‌ای است که به جمعیت مشوش و تبعیدی نشان می‌دهیم، گذشته‌ای است که اکنون که شمار دهقانان به اندکی تقلیل یافته می‌توانیم به نمایش بگذاریم. نوعی از بازاریابی است بسط داده شده در «قلمرو»یی که همه چیز باید در آن به عنوان میراث فرهنگی ارزش‌گذاری شود و یا جزئی از آن باشد. همواره همین پوچی منجمد کننده است که تمام راهها را تا دور افتاده‌ترین برج‌های ناقوس، در می‌نوردد.

کلانشهر همین مرگ هم‌زمان شهر و روستاست؛ در چهارراه‌ها، جایی که تمامی طبقات متوسط به هم می‌رسند، در این وسطِ طبقه‌ی متوسط، کلانشهر، از مهاجرت روستایی گرفته تا «شبه‌شهری‌سازی»^۴، به طور نامحدود گسترش می‌یابد. وقاحت معماری معاصر براننده‌ی شیشه‌ای کردن قلمرو جهانی است. دبیرستان، بیمارستان، مرکز فرهنگی، همگی نسخه‌های گوناگون مضامینی چون شفافیت، ختنی بودن و یکدستی در شکل-اند. ساختمان‌ها حجیم و سیال، بی‌نیاز از دانستن این که قرارست سرپناه چه کسی باشند و یا این که چه کسانی می‌توانستند/ اینجا باشند به همان خوبی که در هر جای

^۱ شهری در جنوب فرانسه.

^۲ Ville

^۳ Urbain

^۴ اشاره دارد به فرآیند بازگشت شهروندان به فضاهای شبه شهری واقع در مناطق روستایی در فرانسه، در دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی.

دیگر هستند، طراحی شده‌اند. با برج‌های اداری لادفانس^۱ چه کنیم؟ و یا با برج‌های اداری لا پار دیو^۲ و یا اورالیل^۳؟ اصطلاح «کاملاً جدید»^۴ در خودش سرنوشت آن‌ها را تماماً در بر می‌گیرد. یک مسافر اسکاتلندی، پس از سوزاندن شهرداری پاریس توسط شورشیان در می ۱۸۷۱، گواهی به شکوه یگانه‌ی قدرت شعله‌ور در آتش می‌دهد: « [...] هرگز صحنه‌ای زیباتر از این تصور نکرده بودم؛ فوق‌العاده است. افراد کمون [پاریس] مشت‌ی رذل وحشتناک‌اند، این را انکار نمی‌کنم؛ ولی عجب هنرمندانی‌اند! با وجود این‌که به اثر هنری خود آگاه نبودند! من خرابه‌های امالفی^۵ شناور در آبهای مدیترانه را دیده‌ام، همچنین ویرانه‌های معابد تانگ هور در پنجاب؛ روم و بسیاری چیزهای دیگر را؛ اما نمی‌توانم هیچ‌کدام را با آنچه امشب در مقابل چشمانم داشتم مقایسه کنم.»

آنچه در شبکه‌ی کلانشهری باقی‌مانده، رگه‌هایی از شهرست و ته‌مانده‌هایی از روستا. اما آن‌که سرزنده است، کلانشهر را رها کرده و در مکان‌های مطرود (گتوها) سکنی گزیده. ناسازه این‌جاست که مکان‌هایی که ظاهراً غیرقابل زندگی‌اند تنها مکان‌هایی هستند که واقعاً برای زندگی گزیده می‌شوند. آلودگی‌های کهنه‌ی اشغال‌شده، همواره پرجمعیت‌تر از آپارتمان‌های راحت و پرتجمند که در آن‌ها کاری جز قرار دادن مبلمان و بهتر کردن دکوراسیون تا اسباب‌کشی بعدی نمی‌توانیم بکنیم. در بسیاری از ابرشهرها حلبی‌آبادها^۶ آخرین مکان‌های زنده و قابل زندگی و نیز، همان‌طور که کسی

^۱ حومه مهم شهر پاریس که از بزرگترین و مهمترین مراکز اقتصادی-تجاری جهان محسوب می‌شود.

^۲ نام محله‌ای در شهر لیون و از مهمترین و بزرگترین مراکز اقتصادی-تجاری فرانسه.

^۳ نام محله‌ای در شهر لیل و از مهمترین و بزرگترین مراکز اقتصادی-تجاری فرانسه.

^۴ Brand New

^۵ شهری ساحلی در جنوب ایتالیا، در حاشیه‌ی دریای مدیترانه و از مهم‌ترین بنادر اروپا در فاصله‌ی قرن‌های نه و یازده میلادی.

^۶ Les bidonvilles

از شنیدنش غافلگیر نمی‌شود، مرگ‌بارترین آن‌ها هستند. آن‌ها روی دیگر دکور الکترونیکی کلانشهرهای جهانی هستند. شهرک-خوابگاه‌های شمال پاریس، که از سوی خرده‌بورژوازی که گویا در پی شکار قرقاول به ویلاهای خود رفته‌اند وا گذاشته شده، به سبب بیکاری جمعی دوباره به زندگی بازگشته‌اند و از این پس بسیار شدیدتر خواهند درخشید، حتی شدیدتر از محله‌ی کارتیه لاتن^۱، درخششی با کلام یا با آتش.

آتش سوزی‌های^۲ نوامبر ۲۰۰۵ نه از نوعی سلب مالکیت مفرط، چیزی که اکثر تفاسیر به آن می‌پرداختند، که بر عکس از مالکیت تام بر یک قلمرو زاییده شده بود. می‌توانیم خودروها را آتش بزیم چون حوصله‌مان سر رفته است، اما برای فراگیر کردن یک شورش یک ماهه و نگاه داشتن پلیس در موضع شکست، باید خود را سازمان داد، باید وحدت ایجاد کرد، باید زمین [مبارزه] را به کمال شناخت، باید زبانی مشترک و دشمنی مشترک پیدا کرد. کیلومترها و هفته‌ها مانع گسترش آتش نشدند. در جایی که کمترین انتظار می‌رفت، نخستین شراره‌های آتش با شراره‌های دیگری پاسخ داده شد. شایعه نمی‌تواند شنود شود.

کلانشهر محل جدالی کم شدت اما بی‌وقفه است. تسخیر بصره، موگادیشو و یا نابلوس^۳ نقاط اوج این جدال به شمار می‌آیند. مدت مدیدی است که شهر برای نظامیان حکم مکانی را دارد که یا باید از آن دوری جست یا باید آن را محاصره کرد؛

^۱ محله‌ای در پاریس پیرامون دانشگاه سوربن.

^۲ شورش‌های ماه نوامبر ۲۰۰۵ در چند حومه‌ی فقیرنشین پاریس در پی مرگ ۲ نوجوان در اثر برق گرفتگی هنگام فرار از پلیس. این شورش‌ها که به مدت بیش از سه هفته به طول انجامید با سوزاندن خودروها و درگیری ساکنان این مناطق با پلیس ضد شورش فرانسه همراه بود.

^۳ اشاره دارد به تسخیر بصره توسط نیروهای آمریکایی هنگام اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، تسخیر موگادیشو در سال ۱۹۹۲ هنگام عملیات نظامی سازمان ملل متحد تحت فرماندهی آمریکا در سومالی و تسخیر شهر نابلوس در سال ۲۰۰۲ توسط نیروهای اسرائیلی و درگیری‌های نیروهای فلسطینی و اسرائیلی در این شهر طی انتفاضه‌ی دوم (در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۵).

کلانشهر از هر لحاظ مناسب جنگ است. جدال نظامی تنها لحظه‌ای از دگرگونی‌های مداوم پیکربندی کلانشهر است. نبردهایی که توسط قدرت‌های بزرگ اداره می‌شوند به یک عملیات پلیسی می‌مانند که می‌بایست در سیاه‌چاله‌های کلانشهر همواره از نو آغاز شود - «خواه در بورکینافاسو، در برانکس جنوبی، در کاماگازاکی، خواه در چیاپاس و یا کورنو»^۱. این «مداخله‌گری‌ها» نه با هدف پیروزی صورت می‌گیرند و نه برای برقراری نظم و صلح، بلکه در جهت بقای شرکت امنیت‌سازی^۲ که مدام مشغول به کار است می‌باشند. جنگ را دیگر نمی‌توان در زمان محدود کرد، بلکه جنگ به مجموعه‌ای از عملیات کوچک پلیسی و نظامی تجزیه می‌گردد تا امنیت را تضمین کند.

پلیس و ارتش، به طور موازی و گام به گام با یکدیگر تطبیق داده می‌شوند. یک جرم-شناس از پلیس ضد شورش فرانسه^۳ تقاضای سازماندهی واحدهای کوچک متحرک و حرفه‌ای می‌کند. نهاد نظامی، مهد روش‌های منضبط، به سازماندهی خود بر پایه‌ی سلسله مراتب ظن می‌برد. یک افسر ناتو برای گردان رزمی خود «روش مشارکتی»^۴ را که بنا بر آن تمامی افراد گردان در تحلیل، آماده‌سازی، اجرا و ارزیابی یک عملیات شرکت می‌کنند، به کار می‌بندد. طرح عملیات بارها و بارها و طی چند روز، در حین تمرین نظامی و مطابق آخرین اطلاعات دریافتی مورد بحث قرار می‌گیرد. هیچ چیزی نمی‌تواند مانند تدارک مشترک طرح یک عملیات موجب تقویت وحدت و انگیزه‌ی گردان شود.»

^۱ برانکس جنوبی، یکی از محله‌های نیویورک؛ کاماگازاکی، یکی از محله‌های شهر ازاکای ژاپن؛ چیاپاس، حکومتی خودگردان در جنوب مکزیک؛ کورنو، نام یکی از حومه‌های پاریس.

^۲ Sécurisation

^۳ CRS

^۴ Méthode participative

نیروهای ارتش نه تنها خود را با کلانشهر تطبیق می‌دهند بلکه به آن شکل نیز می‌دهند. همان‌طور که سربازان اسرائیلی پس از نبرد نابلوس به معماران داخلی بدل شدند. آن‌ها تحت فشار پارتیزانهای فلسطینی، خیابان‌های پرمخاطره را وانهادند، اما آموختند چگونه به صورت عمودی و افقی، با کندن دیوارها و سقف‌ها، درون سازه‌های شهری پیشروی کنند. یک افسر نیروهای دفاعی اسرائیل، فارغ التحصیل فلسفه، این‌گونه توضیح می‌دهد: « برداشت دشمن از فضا، برداشتی کلاسیک و سنتی است، در حالی که من این برداشت را ندارم و در دام او نمی‌افتم. من می‌خواهم او را غافلگیر کنم! این ذات جنگ است! من باید پیروز شوم. [...] من روشی را برگزیدم که مرا وادار به پیمودن دیوارها می‌کند. مانند کرمی که به پیش می‌رود و هر چه سر راهش می‌یابد، می‌خورد.» منطقه‌ی شهری چیزی بیش از صحنه‌ی نمایش برخوردها است، وسیله‌ای برای آن است. این‌جا نمی‌توانیم یادی از رهنمودهای بلانکی^۱ نکنیم، این بار خطاب به حزب خیزش بود که به شورشیان آینده‌ی پاریس توصیه می‌کرد تا خانه‌های خیابان‌های سنگربندی شده را در اختیار خود درآورند تا مواضع خود را محافظت کنند، دیوارهایشان را سوراخ کنند تا بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، راه‌پله‌های طبقه‌ی اول را بکوبند و در سقف‌ها حفره ایجاد کنند تا بتوانند در مقابل تهاجم احتمالی از خود دفاع کنند، درها را بکنند و از آن‌ها سنگرهایی در مقابل پنجره‌ها بسازند و هر طبقه را به یک پست تیراندازی تبدیل کنند.

کلانشهر تنها یک کپه‌ی شهری شده نیست، این تصادم نهایی شهر و روستا، هم‌چنین جریانی است از موجودات و چیزها. جریانی که از مجموعه‌ای از شبکه‌های فیبر نوری، خطوط قطار سریع‌السیر، از ماهواره‌ها، از دوربین‌های مدار بسته، می‌گذرد تا جهان هیچ‌گاه از دویدن در پی نابودی‌اش باز نایستد. جریانی که می‌خواهد همه چیز را با

^۱ لویی آگوست بلانکی، انقلابی فرانسوی (۱۸۰۵-۱۸۸۱ میلادی).

تحرک ناامید خود ببرد. جریانی که می‌خواهد همه کس را بسیج کند. جایی که در آن به همان ترتیب که مورد تهاجم نیروهای دشمن قرار می‌گیریم مورد تهاجم اطلاعات هستیم. جایی که در آن چاره‌ای جز دویدن نداریم. جایی که در آن انتظار کشیدن سخت است، حتی برای رسیدن به واگنِ ان‌آم مترو.

تکثیر وسایل حمل و نقل و ارتباطات پیوسته ما را از اینجا و اکنون می‌کند، با وسوسه‌ی همیشه آن سوی دیگر بودن. گرفتن قطار سریع‌السیر، قطار درون شهری، برداشتن گوشی تلفن برای از پیش آن‌جا بودن. این تحرک چیزی جز کنده شدن، انزوا و تبعید را سبب نمی‌شود. زندگی برای هر کسی غیر قابل تحمل بود، اگر فضای خصوصی وجود نداشت، اگر «امر داخلی» متحرک^۱ نبود. حباب خصوصی نمی‌ترکد، شناور می‌شود. این پایان خوش‌نشینی^۲ نیست، تنها به حرکت در آمدنش است. از یک ایستگاه قطار، از یک مرکز تجاری، از یک بانک مالی، از یک هتل به دیگری، این بیگانگی، تا این اندازه پیش پا افتاده، بدین حد شناخته شده، همه جا جا خوش کرده، حتی در آخرین صمیمیت‌ها. شکوه و جلال کلانشهر همین اختلاط تصادفی جوهای تعریف‌شده، جوهایی است که تا بی‌نهایت قابلیت آمیخته شدن دوباره را دارند. مراکز شهر را نه به عنوان مکان‌هایی یکسان بلکه به عنوان مکان ارائه‌ی جوهای بکر، عرضه می‌کنند. جوهایی که در میان آن‌ها تکامل می‌جوییم، یکی را انتخاب می‌کنیم و دیگران را وامی‌گذاریم، مانند نوعی گزینش در شاپینگی^۳ وجودی میان سبک‌های مشروب-فروشی‌ها، افراد و طراحی‌ها یا میان پلی‌لیست^۴ یک آی‌پاد^۵. « با ام‌پی‌تری خوانم ارباب

^۱ L'intérieur portatif

^۲ Cocooning

^۳ Shopping

^۴ Playlists

^۵ ipod

دنیای خودم هستم». برای زنده ماندن در این دنیای متحد الشکل، تنها راه چاره این است که دنیای درونی خود را دائماً بازسازی کنیم، مانند کودکی که کلبه‌ی خود را در همه جا بازسازی می‌کند. مانند رابینسون که دنیای عطاری خود را در جزیره‌ی متروک بازمی‌سازد، تقریباً شبیه جزیره‌ی متروک ما که همان تمدن است و ما میلیاردها هستیم که بی‌وقفه بر آن پا می‌گذاریم. دقیقاً بدین خاطر که تمدن همین معماری جریان است، کلانشهر یکی از آسیب‌پذیرترین تشکیلات بشری است که هرگز مانند آن وجود نداشته. منعطف، دقیق، اما ضعیف و آسیب‌پذیر. بسته شدن ناگهانی مرزها، به علت یک اپیدمی شدید، هر گونه ناتوانی در تهیه‌ی آذوقه‌های حیاتی، انسدادی سازمان‌دهی شده در محورهای ارتباطات، و ناگهان تمام این دکور آب می‌شود و دیگر نمی‌تواند صحنه‌های آدم‌کشی را که هر لحظه روحش را آزار می‌دهند، بپوشاند. این جهان اگر پیوسته توسط فروپاشی‌اش تعقیب نمی‌شد، به این سرعت حرکت نمی‌کرد. ساختار شبکه‌ای این جهان با تمام زیرساخت‌های تکنولوژیک‌اش از نقاط انشعاب و اتصالات گرفته تا معماری مرکززدایی‌شده‌اش، همه برای این است که کلانشهر را در صورت بروز نقصان‌های ناگزیر محفوظ نگاه دارد. اینترنت باید در برابر حمله‌ی هسته‌ای مقاومت کند. کنترل دائمی جریان اطلاعات، انسان و کالاها باید امنیت تحرک کلانشهری را تامین کند. ردیابی‌پذیری باید تضمین کند که هرگز تخته‌ای از یک انبار جنس کم نشود، که هرگز اسکناسی دزدی در بازار و یا تروریستی در هواپیما نباشد. به کمک تراشه‌های تشخیص هویت^۱، گذرنامه‌های بیومتریک و یا نمونه‌ی دی.ان.ای.

کلانشهر خود اسباب ویرانی‌اش را فراهم می‌کند. یک کارشناس آمریکایی در امور امنیتی، در تشریح شکست نیروهای آمریکایی در عراق از ظرفیت بالای پارتیزان‌های عراقی در بهره‌گیری از شیوه‌های جدید ارتباطات می‌گوید. با اشغال عراق، آمریکا،

RFID^۱

بیش از این که دموکراسی را به آن کشور وارد کند، شبکه‌های سایبری را به عراق وارد کرد. آن‌ها یکی از سلاح‌هایی را که برای شکستشان به کار برده شد به همراه می‌آوردند. تکثیر تلفن‌های همراه و دسترسی به اینترنت پارتیزان‌ها را به امکانات جدید سازمان‌دهی مجهز کرد و حمله به آنان را دشوار ساخت.

هر شبکه نقاط ضعف خود را دارد، نقاطی که باید از بین برد تا جریان متوقف شود، تا تار عنکبوت شکافته شود. آخرین خرابی برق در اروپا این را به خوبی نشان داد: اختلالی در مسیر یکی از خطوط فشار قوی کافی است تا بخش بزرگی از یک قاره در خاموشی فرو رود. اولین حرکت برای این که چیزی در صحنه‌ی کلانشهر پدیدار شود، تا امکان‌های دیگر گشوده شوند، متوقف کردن حرکت دائمی‌اش^۱ است؛ آنچه شورشیان تایلندی که اقدام به پراندن رله‌های الکتریکی کرده بودند، به خوبی فهمیده بودند. آنچه مخالفان تصویب قانون جدید کار (CPE)^۲ در فرانسه فهمیدند، آن‌هایی که دانشگاه‌ها را مسدود کردند تا بعدها اقتصاد را مسدود کنند. و همان چیزی که کارگران بنادر آمریکا در اکتبر ۲۰۰۲ حین اعتصاب برای حفظ ۳۰۰ شغل فهمیدند، آن‌هایی که بنادر مهم سواحل غربی آمریکا را به مدت ۱۰ روز مسدود کرده بودند. اقتصاد آمریکا آن چنان به واردات از کشورهای آسیایی وابسته است که هزینه‌ی این مسدودسازی بیش از یک میلیارد یورو در روز بود. با ده هزار می‌توانیم بزرگترین

^۱ perpetuum mobile

^۲ Contrat première embauche. اشاره دارد به اعتراضات دانشجویی و دانش‌آموزی در فرانسه علیه تصویب طرح تغییر قانون کار موسوم به (CPE) که متوجه تغییر مقررات مربوط به اولین استخدام بود. یکی از این تغییرات افزایش طول دوره‌ی آزمایشی کار پس از اولین استخدام بود که به کارفرما آزادی عمل بیشتری برای اخراج کارمندان تازه به استخدام در آمده می‌داد. این تغییرات در قانون کار بنا به طرح پیشنهادی حکومت دومینیک دوویلپن، نخست وزیر وقت فرانسه، در ۳۱ مارس ۲۰۰۶ در مجلس فرانسه تصویب شد. اما دانشجویان و دبیرستانی‌ها، به همراه گروهی از سندیکاها و احزاب چپ در مخالفت با آن دست به تظاهرات زدند و خواستار بازپس‌گیری این طرح شدند. در پی این اعتراضات، حدوداً دو ماه پس از تصویب این طرح در مجلس، حکومت مجبور به بازپس‌گیری طرح خود شد.

قدرت اقتصادی دنیا را به لرزه درآوریم. به نظر برخی «کارشناسان»، اگر این جنبش بیش از یک ماه به طول می‌انجامد، ما شاهد «بازگشت رکود اقتصادی به آمریکا و کابوسی برای آسیای جنوب شرقی» بودیم.

حلقه‌ی پنجم

«دارایی کمتر، رابطه‌ی بیشتر!»

سی سال بیکاری جمعی، «بحران»، رشد بی‌رونی، و می‌خواهند هنوز ما را وادار کنند که به اقتصاد باور داشته باشیم. واقعیت این است، سی سال نشانه‌گذاری شده با چند میان‌پرده از و هم: میان‌پرده سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۸۳، و هم این که دولت چپ می‌تواند موجب خوشبختی مردم شود؛ میان‌پرده‌ی سال‌های پول^۱ (۱۹۸۶-۱۹۸۹)، زمانی که می‌بایست ثروتمند می‌شدیم، تاجر یا بورس‌باز؛ میان‌پرده‌ی سال‌های اینترنت (۱۹۹۸-۲۰۰۱)، زمانی که همه شغل مجازی پیدا می‌کردیم تا از مد روز عقب نیفتیم، زمانی که فرانسه‌ی چند رنگ اما واحد، چند فرهنگی و با فرهنگ، تمام جام‌های جهانی را به خانه می‌آورد. اما حالا تمام ذخیره‌های و هم‌مان را خرج کرده‌ایم، به ته رسیده‌ایم، آس و پاس هستیم، یا زیر قرض.

به اجبار دریافتیم که این اقتصاد نیست که دچار بحران است، بلکه بحران خود اقتصاد است؛ مسأله این نیست که کار کم است، مسأله این است که کار اضافی است؛ وقتی همه چیز را درست می‌سنجیم، متوجه می‌شویم که این بحران نیست که ما را افسرده می‌کند، بلکه رشد است که ما را افسرده کرده. باید اعتراف کرد: اعلام کش‌دار شاخص‌های بورس به همان اندازه ما را تحت تاثیر قرار می‌دهد که دعای روز یکشنبه به زبان لاتین. خوشبختانه ما جمعی هستیم که به این نتیجه رسیده‌ایم. منظور از ما افرادی نیستند که زندگی خود را با انواع کلاهبرداری و قاچاق می‌گذرانند یا به مدت ۱۰ سال درآمد حداقل زندگی دریافت می‌کنند؛ تمام کسانی که دیگر نمی‌توانند با شغل‌شان همذات‌پنداری کنند و در نتیجه بیشتر به سرگرمی‌هایشان می‌پردازند. ما از آنانی که

fric^۱

خود را حبس کرده‌اند، از مخفی‌شدگان، تمام آن‌هایی که کمترین را انجام می‌دهند تا با بیشترین زندگی کنند، صحبت نمی‌کنیم. و نه درباره‌ی همه‌ی آن‌هایی که دچار کناره‌گیری دسته‌جمعی غریبی هستند که نمونه‌هایی چون بازنشستگان و بهره‌کشی‌های شدیداً وقیحانه‌ی کارِ انعطاف‌پذیرشده بیش از پیش برجسته‌اش می‌کند. ما از آن‌ها صحبت نمی‌کنیم، با این که ممکن است، به هر شکلی، به نتیجه‌ای مشابه رسیده باشند.

آنچه در موردش حرف می‌زنیم، تمام کشورها و سراسر قاره‌هایی است که ایمان اقتصادی خود را با دیدن خسارات و سقوط هواپیمای بویینگ صندوق بین‌المللی پول و با کمی مزه‌ی بانک جهانی را چشیدن از دست داده‌اند. اینان از بحران اعتقادی که اقتصاد در سراسر غرب، بی‌رمق در آن پرسه می‌زند چیزی نمی‌گویند. آنچه در گینه، روسیه، آرژانتین و بولیوی مطرح است، بی‌اعتباری خشن و پایدار این آیین و روحانیانش است. «به هزار اقتصاددان صندوق بین‌المللی پول که در اعماق دریا آرام گرفته‌اند چه می‌گوییم؟ - یک شروع خوب.» این جوکی است که در بانک جهانی گفته می‌شود. جوک روسی: «دو اقتصاددان یکدیگر را می‌بینند، یکی از دیگری می‌پرسد: «آیا تو می‌فهمی چه اتفاقی در حال افتادن است؟» اقتصاددان دیگر جواب می‌دهد: «صبر کن! الان برایت توضیح می‌دهم.» اولی جواب می‌دهد: «نه، توضیح دادن سخت نیست، من هم اقتصاددانم. نه، سوال من این است: آیا تو می‌فهمی؟» روحانی خودش با سر و صدا تظاهر به مخالفت و انتقاد از جزمیت می‌کند. تنها جریان کمی زنده‌ی به اصطلاح «علم اقتصاد» - جریانی که بدون آن که قصد شوخی داشته باشد خود را «اقتصاد درخودنمانده»^۱ می‌خواند - از حالا به بعد کار جدیدی برای خود تراشیده است: بی‌مصرف کردن غصیبات، تردستی‌ها و شاخص‌های تقلبی آن علمی که تنها نقش محسوسش توپ و تشر زدن به پریشان‌گویی‌های سلطه‌گران، همراه کردن

^۱ Economie non autistique

دعوت‌هایشان به تسلیم با اندکی تشریفات اضافی، و بالاخره، به سیاق همیشگی ادیان، فراهم کردن توضیحات است. چرا که بدبختی فراگیر آن لحظه غیر قابل تحمل می‌شود که معلوم شود به چه سبب وجود دارد: بی علت و بی دلیل.

پول دیگر هیچ‌جا محترم نیست، نه نزد آن‌هایی که پول دارند و نه نزد آن‌هایی که ندارند. بیست درصد از جوانان آلمانی وقتی از آن‌ها سؤال می‌شود می‌خواهید چه کاره شوید، پاسخ می‌دهند: «هنرمند». کار دیگر نمی‌تواند به عنوان داده‌ی مشخصی از شرایط انسانی دوام بیاورد. حسابداری شرکت‌ها نیز اعتراف می‌کنند که نمی‌دانند ارزش کجا تولید می‌شود. اگر سرسختی و امکانات وسیع افسانه‌های اخلاقی آن نبود، شهرت بد بازار، از بیش از یک دهه‌ی پیش، زمینش زده بود. رشد در معنای عام خود، همه جا مترادف با فاجعه شده است. در جهان اقتصاد همه چیز می‌گریزد، همانگونه که در دوره‌ی اندروپوف^۱ همه از اتحاد جماهیر شوروی می‌گریختند. آن‌هایی که نیم نگاهی به آخرین سالهای اتحاد جماهیر شوروی انداخته‌اند، در لابلای تمامی دعوت‌های اراده‌گرایانه‌ی^۲ حاکمان‌مان، در اوج گرفتارشان به سوی آینده‌ای که ردش را گم کرده‌اند، در تمامی اقرارهایشان به گرویدن به کیش «اصلاح» همه و هیچ چیز، صدای اولین ترک‌های «دیوار» را می‌شنوند. فروپاشی بلوک سوسیالیستی نشانه‌ی پیروزی سرمایه-داری نبود، بلکه مهر تاییدی بر شکست یکی از گونه‌های آن بود. به هر صورت، مرگ شوروی نه حاصل قیامی مردمی، بلکه نتیجه‌ی تعویض جاها در نومنکلاتورا^۳ بود. با اعلان پایان سوسیالیسم، بخشی از طبقه‌ی حاکم بلافاصله خود را از قید تمام تکالیف

^۱ Andropov، دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی از نوامبر ۱۹۸۲ تا زمان مرگش در فوریه ۱۹۸۴؛ وی نبردی علیه فساد رو به رشد اقتصادی راه انداخته بود که طی آن بخش بزرگی از مقامات دولتی را برکنار کرد.

^۲ Volontarisme

^۳ Nomenklatura، اصطلاحی روسی که در کشورهای بلوک شرق رواج یافت و به بخشی از خواص حزب کمونیست اشاره داشت که امتیازات ویژه‌ای داشتند.

نابهنگامی^۱ که زمانی او را به مردم پیوند می‌داد رها کرد و کنترل خصوصی آنچه را پیش‌تر کنترل می‌کرد به دست گرفت، اما این بار به نام همه. در کارخانه‌ها می‌گفتند که «چون تظاهر می‌کنند که به ما حقوق می‌دهند، ما نیز تظاهر به کار می‌کنیم». الیگارش‌ی پاسخ داد: «باشد مشکلی نیست! از این پس ما دیگر تظاهر نمی‌کنیم.» بعضی‌ها مواد خام، زیر ساخت‌های صنعتی، مجموعه‌های نظامی - صنعتی، بانک‌ها و دیسکوتک‌ها را گرفتند و دیگران فقر یا مهاجرت را. همان طوری که هیچ کس دیگر در شوروی دوره-ی اندروپوف بدان باور نداشت، امروز در فرانسه نیز، کسی دیگر در سالن‌های کنفرانس، در کارگاه‌های آموزشی و در دفاتر، بدان باور ندارد. «باشد مشکلی نیست!»، کارفرمایان و حاکمان این گونه پاسخ می‌دهند. کسانی که حتی به خود زحمت تلطیف «قوانین سخت اقتصادی» را نمی‌دهند، شبانه کارخانه‌ای را جابجا می‌کنند و به کارکنان آن اطلاع می‌دهند که از فردا صبح زود کارخانه تعطیل است، اینان حتی در فرستادن نیروهای پلیس ضد تروریستی^۲ برای پایان دادن به اعتصاب تردید نمی‌کنند، همانگونه که در مورد اعتصاب کارکنان شرکت حمل و نقل دریایی^۳ و یا سال گذشته، در مورد اشغال مرکز جداسازی نامه‌ها و بسته‌های پستی در شهر رن^۴ عمل کردند. تمام فعالیت‌های مرگبار قدرت کنونی از یک سو در راستای مدیریت این ویرانه و از سوی دیگر معطوف به ریختن پایه‌های «اقتصادی نوین» است.

اما ما در واقع برای اقتصاد ساخته شده بودیم. طی نسل‌های پی در پی تربیت شدیم، رام شدیم، بدل شدیم به سوژه‌هایی طبیعتاً مولد، راضی از مصرف کردن. و این است آنچه نشان می‌دهد چگونه وادار شدیم فراموش کنیم که اقتصاد یک سیاست است. سیاستی که امروز به مثابه سیاست گزینش در قلب بشریت که به شکل توده‌هایی زاید

^۱ Anachronique

^۲ GIGN- Groupe d'intervention de la gendarmerie nationale

^۳ SNCM- Société Nationale Maritime Corse Méditerranée

^۴ Renne

درآمده عمل می‌کند. از کلبر^۱ تا دوگل^۲، با گذر از مسیر ناپلئون سوم^۳، دولت همواره به اقتصاد به چشم سیاست نگاه کرده، به همان میزان که بورژوازی‌ای که از اقتصاد سود می‌برد یا پرولتاریایی که در جدال با آن است، نگاه سیاسی به اقتصاد دارد. و این قشر میانی عجیب و غریب جمعیت، این تجمع نادر اما ضعیف از کسانی که موضع‌گیری نمی‌کنند، یعنی خرده بورژوازی، تنها گروهی است که همواره وانمود کرده که به اقتصاد به مثابه یک واقعیت باور دارد تا بدین وسیله موقعیت خنثای خود را حفظ کند. خرده تاجرها، خرده کارفرمایان، کارمندان جزء، کادریهای اداری، معلمان، روزنامه نگاران، میانی‌ها از هر نوع، این ناطقه را در فرانسه شکل می‌دهند. ژلاتینی اجتماعی مرکب از توده‌ی کسانی که می‌خواهند تنها زندگی خصوصی ناچیز خود را به دور از تاریخ و آشوب‌هایش بگذرانند. این باتلاق بنا به استعداد طبیعی‌اش قهرمان آگاهی کاذب است؛ حاضر به هر کاری است، تا در این نیمه خواب‌اش چشم‌هایش را به روی جنگی که اطرافش را به تلاطم در آورده، بسته نگاه دارد. روشن شدن هر جبهه‌ی جدیدی در فرانسه علامت ابداع هوی و هوس جدیدی است. طی ده سال گذشته این اتک^۴ بود و طرح فوق‌العاده‌ی مالیات توین‌اش^۵ - طرحی که دست کم استقرار یک حکومت جهانی را طلب می‌کرد - با دفاعیه‌اش از «اقتصاد واقعی» در برابر بازارهای مالی و نوستالژی تاثیربرانگیزش در مورد دولت. کم‌دی هر قدر بخواهد به درازا می‌کشد و به لودگی خنکی ختم خواهد شد. هوسی جایگزین هوس دیگر می‌شود؛ اما اکنون زمان رشد نزولی^۶ است. اگر اتک به وسیله‌ی دوره‌های آموزشی مردمی‌اش سعی در نجات

^۱ Jean-Baptiste Colbert، سیاستمدار فرانسوی قرن ۱۷ و وزیر اقتصاد لویی ۱۴ طی ۱۶۶۵ تا ۱۶۸۳.

^۲ Charles de Gaulle، اولین رئیس‌جمهوری فرانسه در جمهوری پنجم از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹.

^۳ همزمان اولین رئیس‌جمهور و آخرین پادشاه فرانسه.

^۴ ATTAC، «انجمن مالیات‌گذاری بر نقل و انتقال مالی و برای کنش شهروندی»، سازمانی آلتروموندیالیست (جهانی شدن از نوع دیگر) که در سال ۱۹۹۸ در فرانسه ایجاد شد.

^۵ Taxe Tobin، طرح مالیات‌گذاری بر نقل و انتقالات پولی بین‌المللی

^۶ Décroissance، مجموعه‌ای از ایده‌های اقتصادی برخی از گروه‌های اکولوژیست که بر کاهش تدریجی رشد اقتصادی تاکید می‌-

اقتصاد به مثابه علم را داشت، رشد نزولی ادعای نجات اقتصاد به مثابه اخلاق را دارد. تنها بدیل برای آخرالزمانی که در راه است، نزول کردن است. صرفه جو بودن در عین شادی. کمتر مصرف و تولید کردن. مواد طبیعی خوردن، با دوچرخه جا به جا شدن، ترک سیگار و مراقبت شدید در مورد محصولات که می‌خریم. راضی بودن به آنچه اکیداً ضروری است. سادگی داوطلبانه. «کشف دوباره‌ی ثروت حقیقی نهفته در شکوفایی روابط اجتماعی دوستانه در جهانی سالم.» «توقف استخراج سرمایه‌ی طبیعی - مان.» حرکت به سوی «اقتصاد سالم.» «پرهیز از قاعده‌گذاری به یاری آشوب.» «پرهیز از ایجاد بحرانی اجتماعی که دموکراسی و اومانیزم را زیر سوال می‌برد.» خلاصه: مقتصد شدن. بازگشت به اقتصادِ بابا در عصر طلایی خرده بورژوازی: سال‌های ۱۹۵۰. «زمانی که هر فرد یک مقتصد خوب است، دارایی هر کس برای اداره‌ی زندگی‌اش کاملاً کفایت می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا خواه در پناه حیات عمومی و خواه در محدوده‌ی خصوصی از زندگی لذت ببرد.»

یک گرافیست، پولور دست‌باف بر تن، در جمع دوستان در تراس کافه‌ای مشروب میوه ای خود را می‌نوشد. خوش سخن، صمیمی، آرام حرف می‌زنند. زیادی سر و صدا نمی‌کنند و در ضمن زیاد هم ساکت نیستند. با لبخند توام با کمی رضایت به هم نگاه می‌کنند: بسیار متمدند. دیرتر عده‌ای می‌روند تا یکی از باغچه‌های محله را بیل بزنند، در حالی که دیگران می‌خواهند سفال‌گری کنند و یا ذن و یا این‌که کارتون ببینند. آن‌ها در احساسی عمیق برای شکل دادن به بشریتی نوین، بشریتی داناتر، پالوده‌تر و خلاصه آخرین نوع آن شریک هستند. آن‌ها حق دارند. اپل^۱ و رشد نزولی به طرز غریبی در مورد تمدن آینده تفاهم دارند. فکر بازگشت به اقتصاد سابق که برخی دنبال می‌کنند،

گذارند.

Apple^۱

گرد و خاک به موقعی است که ایده‌ی یک خیز بلند تکنولوژیک را، که برخی دیگر در سر دارند می‌پوشاند. بدین سبب که در تاریخ بازگشت وجود ندارد، توصیه‌ی بازگشت به گذشته، تنها بیانگر یکی از اشکال آگاهی در زمان حال است و به ندرت پیش می‌آید که این شکل از آگاهی از میان آن‌هایی باشد که کمتر مدرنند. تصادفی نیست که رشد نزولی بِنَر تبلیغات‌چی‌های دگراندیش مجله‌ی «تبلیغ‌شکن‌ها»^۱ باشد. مبدعان رشد صفر درصد-باشگاه رم^۲ در سال ۱۹۷۲- نیز خود جمعی از صنعتگران و ماموران اداری و دولتی بودند که به گزارشی تحقیقی از متخصصان سایبرنتیک دانشگاه ام.ای.تی تکیه می‌کردند.

این همگرایی تصادفی نیست. بلکه بخشی از راهپیمایی طاقت‌فرسایی است در جستجوی جایگزینی برای اقتصاد. سرمایه‌داری تا می‌توانسته تمام پیوندهای اجتماعی پردوام را گسسته و اکنون اقدام به بازسازی این پیوندها بر پایه‌ی اصول خودش نموده است. معاشرتی بودن، از نوع کلانشهری فعلی‌اش، یکی از بسترهای پرورش آن است. به همین ترتیب، دنیا‌های طبیعی را تخریب کرده و اکنون خیال خام بازسازی آن‌ها را به شکل محیط‌های کنترل شده، مجهز به انواع سنسورهای لازم می‌پروراند. این بشریت جدید نیاز به اقتصادی جدید دارد. اقتصادی که دیگر نمی‌خواهد عرصه‌ای جدا از وجود باشد بلکه می‌خواهد تاروپودش باشد، اقتصادی که ماده‌ی خام روابط انسانی است؛ تعریف جدیدی از کار به معنای کار روی خود، و تعریف جدیدی از «سرمایه» به معنای سرمایه‌ی انسانی؛ تصور جدیدی از تولید به مثابه تولید *داری ارتباطی* و تصور جدیدی از مصرف به مثابه مصرف *موقعیت‌ها*؛ و به ویژه تصور جدیدی از

^۱ Casseurs de pub، انجمنی که هدفش ترویج آثار گرافیکی و هنری بر اساس نقد جامعه‌ی مصرفی است.

^۲ Club de Rome؛ گروهی فکری که در سال ۱۹۶۸ تشکیل شد. در گزارشی در سال ۱۹۷۰ تحت عنوان «محدودیت‌های رشد»، آورده شد که گروهی از محققان ام.ای.تی فضیلت‌های رشد اقتصادی را زیر سوال برده‌اند.

مصرف که تمام کیفیت‌های موجودات را در بر می‌گیرد. این «زیست-اقتصاد»^۱ که دوران بارداری را می‌گذراند، سیاره را به عنوان یک نظام بسته برای مدیریت در نظر می‌گیرد و خواستار علمی است که تمامی پارامترهای زندگی در آن گنجانده شده باشند. چنین علمی شاید روزی مایه‌ی دلتنگی برای شاخص‌های غلط‌انداز شود، زمانی که تظاهر به اندازه گرفتن خوشبختی مردم با شاخص تولید ناخالص داخلی می‌کردیم، با این وجود که هیچ کس به آن باور نداشت.

«ارزش دادن دوباره به جنبه‌های غیر اقتصادی زندگی» همزمان دستور کار رشد نزولی و برنامه‌ی اصلاح سرمایه است. دهکده‌های اکولوژیکی، دوربین‌های کنترل مخفی، معنویت، بیوتکنولوژی و معاشرتی بودن همگی به یک الگوی خاص «تمدن محور» در آموزش، یعنی آن الگویی که اقتصاد از پایه مطابق آن به وجود آمده، تعلق دارند. [الگویی که] ماتریس فکری‌اش چیزی جز سبیرنتیک، علم سیستم‌ها، یعنی علم کنترل آن‌ها نیست. برای این که اقتصاد اخلاق کاری و مال‌پرستی خود را به طور قطعی تحمیل کند، می‌بایست طی قرن هفدهم، تمام جمعیت بی‌کاران، گداها، جادوگران، دیوانگان، عیاشان و دیگر فقیران در به در، و کل بشریتی را که نظام منفعت و عفت را تنها با وجود خود رد می‌کرد، در قرنطینه نگاه دارد و یا حذف کند. اقتصاد جدید نیز بدون گزینشی مشابه از سوژه‌ها و محدوده‌ها، مساعد تغییری ناگهانی، خود را تحمیل نخواهد کرد. این آشفتنگی همان گونه که شرحش رفت می‌تواند فرصتی باشد برای این تفکیک و یا پیروزی ما بر این پروژه‌ی منفور.

حلقه‌ی ششم

« محیط زیست چالشی صنعتی است. »

اکولوژی کشف سال است. به مدت سی سال آن را به سبزه‌ها^۱ سپردیم، یکشنبه‌ها به آن می‌خندیدیم و دوشنبه‌ها طوری رفتار می‌کردیم که گویی نگران آنیم. اینک او ما را جا گذاشته. هم‌چون یک آهنگ مد روز تابستانی که در همه جا شنیده می‌شود، این روزها همه‌جا صحبت از این است که مثلاً چرا در ماه دسامبر دما بیست درجه است. یک چهارم گونه‌های ماهی در اقیانوس‌ها ناپدید شده‌اند. باقی هم دیر یا زود ناپدید می‌شوند.

زنگ خطر آنفولانزای مرغی: متعهد می‌شوند تا صدها هزار پرندۀ مهاجر را در حال پرواز بزنند.

میزان جیوه در شیر مادر ده برابر بیش از میزان مجاز جیوه در شیر گاو است. لب‌هایی که هنگامی که به سیب گاز می‌زنم باد می‌کنند - با وجودی که این سیب، نوبر بازار است. همه چیز سمی شده، حتی رفتارهای بسیار پیش پا افتاده. در سی و پنج سالگی از «یک بیماری طولانی» که با آن مانند سایر بیماری‌ها دست و پنجه نرم خواهیم کرد، می‌میریم. می‌بایست درسی می‌گرفتیم پیش از آن که ما را به آن‌جا، به ساختمان «ب» مرکز مراقبت‌های تسکینی، ببرند.

باید اعتراف کرد: تمام این «فاجعه» که ما با هیاهوی زیاد حفظش می‌کنیم، تأثیری بر ما ندارد. دست کم پیش از آن که عواقب قابل پیش‌بینی‌اش به ما ضربه بزنند. آن‌ها شاید

^۱سبزه‌ها اشاره دارد به احزاب سبز طرفدار محیط زیست.

به ما نظر داشته باشند، اما لمسمان نمی‌کنند. و «فاجعه» این جاست.

«فاجعه‌ی زیست محیطی» وجود ندارد. آنچه وجود دارد فاجعه‌ایست به نام محیط زیست. محیط زیست آن چیزیست که برای انسان باقی مانده، پس از آن که همه چیز را باخت. آن‌هایی که در یک محله، در یک کوچه، در دره‌ای کوچک، در میدان جنگ، در یک کارگاه، زندگی می‌کنند، «محیط زیست»^۱ ندارند، آن‌ها در جهانی اشغال شده با حضورها، خطرها، دوست‌ها، دشمن‌ها، لحظه‌های زندگی و لحظه‌های مرگ، با تمام انواع موجودات، تکامل می‌یابند. این جهان ثبات خودش را دارد، ثباتی که متناسب با شدت و کیفیت پیوندهایی که ما را به هم می‌آورد و مکان‌ها وصل کرده، تغییر می‌کند. کسی جز ما، فرزندان خلع‌ید نهایی، تبعیدی‌های لحظه‌های آخر - که در مکعب‌های بتونی به دنیا می‌آیند، در سوپرمارکت‌ها میوه می‌چینند و انعکاس صدای جهان را پای تلویزیون به انتظار می‌نشینند - برای داشتن محیط زیست وجود ندارد. کسی جز ما وجود ندارد برای حضور یافتن در نابودی خودش، گویی که این نابودی، آب و هوا عوض کردنی ساده است؛ برای برآشفته شدن نسبت به آخرین پیش‌روی‌های فاجعه و سر فرصت، وارد کردن آن‌ها در دایره‌المعارف.

آنچه در محیط زیست خود را منجمد کرده، رابطه‌ای با جهان است بر پایه‌ی مدیریت یعنی بر پایه‌ی بیگانگی. رابطه‌ای با جهان که در آن ما جدا از خش خش درختان، از بوی روغن سرخ‌کرده‌ای که از یک ساختمان می‌آید، از شرشر آب، از هیاهوی کلاس

^۱ Evironnement

درس یک مدرسه یا نم شب‌های تابستان، رابطه‌ای با جهان که یک طرفش منم و طرف دیگر محیط زیست من، محیطی که من را احاطه کرده بی آن که جزئی از آن باشم. ما بدل شده‌ایم به همسایگانی در اجتماع مالکان مشترک سیاره. تصور جهنمی از این کامل‌تر دشوار است.

شاید به غیر از کلانشهر، هرگز محیطی مادی این‌گونه لایق نام «محیط زیست» نبوده. صداهای دیجیتالی پیام‌های تلفنی، تراموایی با سوت قرن بیست و یک‌امی، نور آبی چراغ‌های خیابانی به شکل کبریت‌هایی غول‌آسا، پیاده‌روهای آراسته به مانکن‌های معیوب، چرخش بی‌صدای دوربین‌های مداربسته، جرینگ و جرینگ تیز ورودی‌های مترو، صندوق‌های سوپرمارکت‌ها و دستگاه کارت‌زنی شرکت‌ها، جو الکترونیکی کافه‌های اینترنت، اسراف در استفاده از تلویزیون‌های پلاسما، از خطوط سریع و لاتکس. هرگز دکوری به این خوبی از حضور روح‌هایی که از آن گذر می‌کنند، غایب نبوده. هرگز محیطی به این شکل /توماتیک وجود نداشته. هرگز پس‌زمینه‌ای این چنین بی‌تفاوت که در عوض، تنها بی‌تفاوتی را برای بقا طلب کند، وجود نداشته. نهایتاً محیط زیست چیزی نیست جز رابطه‌ای با جهان، خاص کلانشهر که سایه‌ی خود را بر هر چه از آن می‌گریزد می‌گسترده.

وضعیت بدین شرح است: آن‌ها پدران مان را به تخریب این جهان گماشتند، می‌خواهند ما را به بازسازی‌اش بگمارند و از این بدتر می‌خواهند که این بازسازی سودزا نیز باشد. هیجان بیمارگونه‌ی روزنامه‌نگاران و تبلیغات‌چی‌ها هرگاه که دلیل تازه‌ای برای

گرمایش زمین پیدا می‌شود، لبخند دندان‌نمای سرمایه‌داری سبز را آشکار می‌کند؛ سرمایه‌داری‌ای که در سال‌های ۱۹۷۰ ظاهر شد و ما منتظر بودیم تا سر بزنگاه مچش را بگیریم، ولی آن لحظه فرا نمی‌رسید. و اینک اینجاست! اکولوژی، همین سرمایه‌داری سبز است! راه‌حل‌های بدیل، هم خودش است! صحت سیاره، باز هم خود اوست. بی‌شک عمق هوا سبز است؛^۱ محیط زیست محور اقتصاد سیاسی قرن بیست و یکم خواهد بود. از این پس هر هجوم فاجعه‌گرایی مساوی است با رگباری از «راه‌حل‌های صنعتی».

مخترع بمب هیدروژنی، ادوارد تلر، توصیه می‌کند که برای متوقف کردن گرمایش زمین، میلیون‌ها تن براده‌ی فلزی در هواکره^۲ به صورت پودر پاشیده شود. ناسا، مایوس از این‌که به اجبار طرح بزرگ حلقه‌ی دفاعی سپر موشکی‌اش را در موزه‌ی فانتاسماگوریای جنگ سرد گذاشت، متعهد شده تا برای محافظت از ما در برابر اشعه‌های مرگ‌بار خورشید، آینه‌ای عظیم، دورتر از مدار ماه مستقر کند. تصویری متفاوت از آینده: بشریتی موتوریزه با سوخت الکل طبیعی که از سائوپائولو تا استکهلم می‌راند؛ رویای غله‌کاران بوس^۳، که چیزی جز تبدیل تمام زمین‌های زراعی سیاره به مزارع سویا و چغندر قند در بر ندارد. خودروه‌های اکولوژیک، انرژی‌های پاکیزه، مشاوره‌ی

^۱ این عبارت احتمالاً برگرفته از عنوان فیلم «عمق هوا قرمز است» ساخته‌ی کریس مارکر کارگردان فرانسوی است در مورد جنبش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است.

^۲ لایه‌ی ثابتی از جو، حدوداً ۴۸ کیلومتر بالاتر از سطح زمین.

^۳ Beauce، ناحیه‌ای زراعی و حاصلخیز در جنوب غربی فرانسه

زیست محیطی، بی‌هیچ مشکلی با آخرین آگهی تبلیغاتی شنل^۱ بر روی ورق‌های گلاسه
ی مجله‌های خبری - تحلیلی همزیستی می‌کنند.

به ما گفته شده که محیط زیست این لیاقت بی‌همتا را دارد که به عنوان مهم‌ترین
معضل جهانی که بشریت با آن روبروست مطرح شود. معضلی جهانی یعنی معضلی که
تنها کسانی که سازماندهی جهانی دارند از عهده‌ی حل آن بر می‌آیند. و آنها را ما می-
شناسیم. آنها گروه‌هایی هستند که نزدیک به یک قرن جلودار فاجعه بوده‌اند و اکنون
نیز قصد دارند با پرداخت بهایی اندک یعنی تغییر لوگو، نقش‌شان را حفظ کنند. این‌که
سازمان برق فرانسه^۲ مرتکب این بی‌شرمی می‌شود که از نو برنامه‌ی هسته‌ای خود را به
عنوان راه‌حلی جدید برای بحران جهانی انرژی به ما عرضه کند، گویای این است که
تا چه حد راه‌حل‌های جدید به مشکلات قدیمی شبیه‌اند. از این پس مدیران دولتی
دغدغه‌های‌شان را در پستوی کافه‌های آلترناتیو [کافه-گالری‌های چندمنظوره] بیان
می‌کنند، با کلماتی که همواره همان کلمات همیشگی‌اند. هدف بسیج شدن است. نه
برای بازسازی، مانند دوران پس از جنگ، نه برای اتیوپیایی‌ها مانند دهه‌ی ۱۹۸۰، نه
برای ایجاد شغل مانند دهه‌ی ۱۹۹۰. نه، این بار برای محیط زیست. او از شما برای این
کار تشکر خواهد کرد. ال گور، اکولوژی به روش اولو^۳ و رشد نزولی در کنار جاودانه
روح‌های بزرگ «جمهوری» صف می‌بندند تا نقش احیای جمعیت اندک چپ و احیای

^۱ مارک لباس.

^۲ EDF

^۳ Nicolas Hulot؛ نویسنده، گزارشگر و فعال محیط زیست فرانسوی.

آرمان‌گرایی معروف جوانی را بازی کنند. پرچم ریاضت خودخواسته برافراشته، آن‌ها داوطلبانه کار می‌کنند تا ما را با «وضعیت اضطراری اکولوژیکی که فرا می‌رسد» سازگار کنند. توده‌ی گرد و چسبناک تقصیر آن‌ها بر شانه‌های خسته‌ی ما کوبیده می‌شود و می‌خواهد ما را به کشت و کار در باغچه‌های مان وا دارد، به جداسازی زباله‌های مان و بازیافت طبیعی پس‌مانده‌های مهمانی مردگانی که در آن و برای آن عزیز شده‌ایم.

مدیریت خروج از انرژی هسته‌ای، مازاد CO₂ در جو، ذوب یخچال‌ها، گردبادها، اپیدمی‌ها، انفجار جهانی جمعیت، فرسایش خاک، انقراض گسترده‌ی گونه‌های جانداران . . . این است بار سنگین ما. می‌گویند اگر می‌خواهیم الگوی زیبای تمدنی خود را نجات دهیم، «بر هر کسی است که رفتارش را تغییر دهد.» باید کمتر مصرف کنیم تا باز هم بتوانیم مصرف کنیم. باید محصولات ارگانیک تولید کنیم تا باز هم بتوانیم تولید کنیم. باید خود را محدود کنیم تا باز هم بتوانیم محدود کنیم. بدین ترتیب است که منطق یک جهان در می‌یابد چگونه با ارائه‌ی ظاهری از خود، هم‌چون گسستی تاریخی، خود را نجات دهد. بدین ترتیب است که می‌خواستند ما را قانع کنند تا در بزرگ‌ترین چالش‌های صنعتی قرن حاضر مشارکت کنیم. کودکان‌هایی که ما باشیم آماده‌ایم خود را در آغوش کسانی که این تاراج را هدایت می‌کردند پرتاب کنیم تا ما را از این مهلکه نجات دهند.

اکولوژی تنها منطق اقتصاد تام نیست، اخلاق جدید «سرمایه» نیز هست. وضعیت بحران داخلی سیستم و شدت گزینش‌های فعلی به ترتیبی است که دوباره نیاز به

وجود معیاری است که به کمک آن تفکیک‌های مشابهی صورت گیرد. با گذر از عصری به عصری دیگر، ایده‌ی فضیلت هرگز جز ابداع رذیلت نبوده است. از این پس نمی‌توانیم بدون اکولوژی وجود دو شاخه‌ی متفاوت در صنایع غذایی را توجیه کنیم؛ یکی «سالم و ارگانیک» برای ثروتمندان، دیگری، از نظر غذایی سمی برای فقرا و فرزندانشان - وعده داده شده به بیماری چاقی - کلان بورژوازی سیاره‌ای نمی‌توانست سبک معمولی زندگی خود را محترم جلوه دهد، اگر هنگام چرخش‌های ناگهانی اخیرش به این شکل وسواس‌گونه «احترام به محیط زیست» را به جا نمی‌آورد. بدون اکولوژی هیچ‌کس اقتدار کافی برای خاموش کردن اعتراضات نسبت به توسعه‌ی مفرط کنترل را نمی‌داشت.

ردیابی پذیری، شفافیت، تصدیق، مالیات اکولوژیک، فضیلت زیست محیطی و پلیس آب^۱ برای ما پیش‌گویی وضعیتی استثنایی را که اعلان خواهد شد ممکن می‌سازند. برای قدرتی که اختیارش را از طبیعت، از تندرستی و سالم‌زیستی می‌گیرد، همه چیز مجاز است.

«به محض اینکه فرهنگ اقتصادی و رفتاری جدید وارد آداب و رسوم شد، بی‌شک تمهیدات الزام آور به خودی خود برخواهند افتاد». ورزیدگی مسخره‌ی اندام مجری ماجراجوی یک برنامه‌ی تلویزیونی لازم است برای دفاع از چشم‌اندازی چنین منجمد؛ و هم‌زمان برای فراخواندن ما به خوردن «غم سیاره» به میزانی کافی تا بسیج‌مان کنند،

^۱ پلیسی که از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در فرانسه مأمور کنترل کیفیت آب و نظارت بر اجرای قوانین مربوط به منابع آب است.

تا به حد امکان در حالت بیهوشی باقی بمانیم و برای این‌که در همه‌ی اینها با ادب و خویش‌ن‌داری حضور بیابیم. پارسایی نوین ارگانیک همان خودکنترلی است، الزامی برای همه، برای پیشبرد مذاکرات عملیات نجاتی که خود سیستم در آن گیر افتاده است. از این پس باید کمربندهایمان را به نام اکولوژی سفت کنیم، مثل دیروز که به نام اقتصاد می‌بستیم‌شان. جاده مطمئناً به پیست‌های دوچرخه‌سواری تبدیل خواهد شد، شاید روزی ما، البته در محدوده‌ی آزادی عمل‌مان، به عنوان پاداش صاحب درآمدی تضمین شده شویم، اما به بهای وجودی تماماً وابسته به درمان. آن‌هایی که ادعا می‌کنند خودکنترلی عمومیت یافته ما را از شر یک دیکتاتوری زیست محیطی نجات می‌دهد دروغ می‌گویند: یکی رختخواب آن دیگری را پهن می‌کند و ما هر دو را با هم خواهیم داشت.

مادامی که «انسان» و «محیط زیست» وجود دارد، همواره پلیس بین این دو قرار می‌گیرد.

در گفتمان اکولوژیست‌ها همه چیز باید واژگون شود. آن‌جایی که آن‌ها از «فجایع» برای نشان دادن لغزش‌های نظام فعلی مدیریت موجودات و اشیاء سخن می‌گویند، ما فاجعه‌ای جز عملکرد بی‌عیب آن نمی‌بینیم. بزرگ‌ترین موج قحطی که ناحیه‌ی استوایی تا آن زمان (۱۸۷۹-۱۸۷۶) به خود دیده بود، مصادف بود با خشکسالی جهانی و مخصوصاً با دوران اوج استعمار. تخریب جوامع دهقانی و کشاورزی و دامداری خودکفا، ابزار مقابله با قحطی را ناپدید کرده بود. بیش از کمبود آب، این اثرات اقتصاد

رو به گسترش استعماری بود که تمامی نوار استوا را با میلیون‌ها جسد نحیف پوشاند. آنچه خود را همه جا به عنوان فاجعه‌ی زیست محیطی معرفی می‌کند، همواره و بالاتر از همه، نمایش رابطه‌ی مصیبت‌بار ما با جهان بوده است. هیچ چیز را زندگی نکردن ما را در مقابل کوچک‌ترین تکان سیستم و یا کوچک‌ترین حادثه‌ی آب و هوایی آسیب پذیر می‌کند. در فاصله‌ای که آخرین سونامی نزدیک می‌شد، توریست‌ها همچنان به دیوانه‌بازی روی امواج ادامه می‌دادند، در حالی که «شکارچی - گردآورنده‌ها»^۱ با شتاب در پی پرندگان از سواحل می‌گریختند. ناسازه‌ی فعلی اکولوژی این است که به بهانه‌ی نجات زمین، چیزی را جز زیربنای آن‌چه از زمین ستاره‌ای غمگین ساخته نجات نمی‌دهد.

نظم دایر جهانی در شرایط عادی، وضعیت خلع ید کاملاً فاجعه‌بار ما را پوشش می‌دهد. آنچه ما «فاجعه» می‌خوانیم چیزی جز تعلیق اجباری این وضعیت نیست، یکی از معدود لحظاتی که در آن ما کم و بیش حضورمان را در جهان باز می‌یابیم. بگذارید که زودتر از وقت موعود به اتمام ذخائر نفتی برسیم، بگذارید که جریان‌های بین‌المللی که ضرب‌آهنگ کلانشهر را حفظ می‌کنند بازبایستند، بگذارید که به سوی بی‌قاعدگی‌های بزرگ اجتماعی برویم، بگذارید که «بازگشت به عصر توحش جمعیت»، «تهدید سیاره‌ای»، «پایان تمدن» فرابرسد! هر گونه خللی در کنترل، بر تمام سناریوهای مدیریت بحران ترجیح دارد. از آن پس بهترین توصیه‌ها را نباید نزد

^۱ Chasseurs-cueilleurs، شکارچی - گردآورنده، یکی از شیوه‌های زندگی است که قبل از فراگیری کشاورزی توسط انسان‌ها رواج داشته و به این معناست که گروهی از انسان‌ها تمام مواد غذایی مورد نیاز خود را از راه شکار و یا جمع‌آوری میوه‌ها و گیاهان تأمین می‌کردند.

کارشناسان توسعه‌ی پایدار جست. درون نقص‌ها و اتصالاتی‌های سیستم است که اجزای پاسخ منطقی به آن‌چه می‌تواند مسأله باشد ظاهر می‌شوند. میان امضاکنندگان پیمان کیوتو، امروزه تنها کشورهایی که به تعهدات خود عمل می‌کنند، البته به رغم خودشان، اوکراین و رومانی هستند. حدس بزنید چرا. پیشرفته‌ترین آزمایش‌ها در مقیاس جهانی در زمینه‌ی کشاورزی «ارگانیک» از سال ۱۹۸۹ در جزیره‌ی کوبا صورت می‌گیرند. حدس بزنید چرا. درامداد بزرگراه‌های آفریقا و نه جای دیگرست، که مکانیکی‌ها هم تراز کارگاه‌های هنر مردمی قد علم کرده‌اند. حدس بزنید چرا.

آن‌چه بحران را خواستنی می‌سازد این است که حین آن محیط زیست از محیط زیست بودن سرباز می‌زند. ما چاره‌ای نداریم جز از سرگیری رابطه، رابطه‌ای هر چند مهلک، با آن‌چه هست، چاره‌ای نداریم جز بازیافتن آهنگ واقعیت. آن‌چه ما را احاطه کرده، دیگر منظره، چشم انداز، تئاتر نیست، آن چیزی است که به ما داده شده تا زندگی کنیم، آن چیزی است که باید با آن ترکیب شویم، از آن بیاموزیم. ما اجازه نخواهیم داد که توسط آن‌هایی که محتویات ممکن «فاجعه» را سبب شده‌اند، از نظرها غایب شویم. آن جایی که مدیران افلاطون‌وار بین خود درباره‌ی چگونگی زیر و روکردن اوضاع «بدون شکستن کاسه و کوزه‌ی کسی» بحث می‌کنند، ما گزینه‌ی واقع‌گرایانه‌ای نمی‌بینیم جز «شکستن کاسه و کوزه‌ها» در اسرع وقت و بردن بیشترین بهره از هر یک از ریزش‌های سیستم تا آخرین‌شان و گرفتن نیروی مضاعف از هر کدام.

نیواورلئان^۱، چند روز پس از گردباد کاترینا^۲. در این فضای آخرالزمانی، زندگی، در این جا و آن‌جا، دوباره خود را سامان می‌دهد. در مقابل انفعال ادارات خدمات عمومی که بیشتر مشغول نظافت محله‌های توریستی «کاره‌ی فرانسوی»^۳ و حفاظت مغازه‌های واقع در آن‌ها هستند تا کمک رسانی به ساکنان فقیر شهر، آشکال فراموش شده دوباره متولد می‌شوند. علی‌رغم تلاش‌هایی بعضاً قهرآمیز برای تخلیه‌ی منطقه، علی‌رغم ضیافت‌های گاه به گاه «شکار کاکاسیاهان»^۴ توسط شبه‌نظامیان خودبرترانگار^۵، بسیاری نخواستند منطقه را ترک کنند. برای کسانی که زیر بار نرفتند همچون «پناهندگان زیست محیطی» به چهار گوشه‌ی کشور تبعید شوند و آن‌هایی که تصمیم گرفتند از گوشه و کنار به نشانه‌ی همبستگی به دعوت یکی از اعضای سابق بلک پانتر^۶ به آنان پیوندند، خودسامانی دوباره به صورت امری بدیهی ظاهر شد. در فاصله‌ی چند هفته «کلینیک زمین مشترک»^۷ برپا شد. این بیمارستان حقیقتاً صحرائی از همان روزهای اول خدمات درمانی رایگان و همواره کارآمدتر از قبل را، به سبب هجوم بی‌وقفه‌ی داوطلبان، عرضه می‌کند. از یک سال پیش تا کنون، کلینیک، پایگاه مقاومتی هر روزه بوده در مقابل عملیات تخریب توسط بولدوزرهای حکومتی برای تبدیل این قسمت شهر به چراگاه بسازفروش‌ها. غذاخوری‌های همگانی، تهیه‌ی آذوقه، پزشکی خیابانی، تصاحب

^۱ La Nouvelle Orléans (New Orleans)

^۲ Katrina

^۳ Carré français، محله‌ی فرانسوی‌ها که قدیمی‌ترین محله‌ی نیواورلئان است.

^۴ Chasse au nègre

^۵ Suprématisistes

^۶ Black Panthers، جنبش انقلابی آمریکایی-آفریقایی‌ها در آمریکا که در سال ۱۹۶۶ در کالیفرنیا به وجود آمد و علیه تبعیض نژادی

مبارزه می‌کرد.

^۷ Common Ground Clinic

غیرقانونی، ساخت سکونت‌گاه‌های اضطراری: دانش عملی اندوخته شده در طول زندگی توسط تک تک افراد، این‌جا مجالی برای عرضه شدن پیدا کرد؛ به دور از یونیفرم‌ها و آژیرها.

کسی که شادی محرومانه‌ی این محله‌های نیواورلئان را قبل از فاجعه دیده، و همچنین آشنا است با سوءظنی که نسبت به دولت از پیش بر آن‌جا حاکم بود و با کاربلدی^۱ گسترده در این ناحیه، شگفت‌زده نخواهد شد که همه‌ی این اتفاقات در آن‌جا ممکن باشد. به عکس، کسی که گرفتار روزمرگی بی‌جان و اتمیزه‌ی بیابان‌های مسکونی ماست در وجود چنین عزمی شک خواهد کرد. از سرگیری این رفتارهای پنهان شده زیر سال‌ها زندگی استاندارد تنها راه عملی برای نجات از غرق شدن همراه این جهان است. باشد که زمانی فرارسد که شیفته‌ی آن‌ایم.

حلقه‌ی هفتم

« ما این جا فضایی متمدن می‌سازیم »

اولین قصابی جهانی، همانی که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ این اجازه را داد تا در آن واحد، شر بخش بزرگی از پرولتاریای روستایی و شهری کنده شود، به نام آزادی، دموکراسی و تمدن به راه افتاده بود. و در ظاهر به نام همان ارزش‌هاست که از پنج سال پیش به این طرف، جنگ کذایی « علیه تروریسم »، خواه با قتل‌های هدفمند، خواه با عملیات‌های ویژه، ادامه می‌یابد. این توازی همین جا متوقف می‌شود: در ظواهر. تمدن دیگر آن بدهتی نیست که بی‌هیچ مجادله تحویل بومیانش دهیم. آزادی دیگر آن اسمی نیست که بر دیوارها می‌نویسندش، چرا که زین پس « امنیت » همواره او را چون سایه تعقیب می‌کند. و دموکراسی، رسوایِ عموم، در ناب‌ترین قاعده‌سازی‌های استثنا - مثلاً در احیای رسمی شکنجه در ایالات متحده یا در قانون پربن^{۱۲} در فرانسه - حل شدنی‌ست.

طی یک قرن، آزادی، دموکراسی و تمدن به سطح فرضیه‌ها کشانده شده‌اند. اینک تمام همّ حکمرانان در اینست که شرایط مادی و اخلاقی، نمادین و اجتماعی را طوری ترتیب دهند که در آن این فرضیه‌ها با تقریب خوبی معتبر باشند و این‌که فضاهایی شکل دهند که در آن‌ها این فرضیه‌ها ظاهراً عمل می‌کنند. تمام وسایل در خدمت به این هدف پذیرفتنی‌اند، حتی آن‌هایی که کمتر دموکراتیک و متمدن و بیشتر امنیتی

^۱ La loi Perben II، قانونی در فرانسه مصوب مارس ۲۰۰۴، با هدف « مبارزه علیه بزهکاری و جنایت سازمان‌یافته » که بزه و فساد مالی را از جنایات و بزهکاری‌های سازمان‌یافته مستثنا می‌کند.

باشند. بدین معنا که یک قرن است که دموکراسی مرتباً رژیم‌های فاشیست به بار آورده است؛ که تمدن - هم‌آهنگ با واگنر^۱ و یا آیرون میدن^۲ - از هم‌قافیگی با کشتار دسته‌جمعی^۳ بازنايستاده است، و آزادی در یکی از روزهای ۱۹۲۹ چهره‌ی دوگانه‌ی یک بانکدار که خود را از پنجره به پایین پرتاب می‌کند و خانواده‌ی کارگری که از گرسنگی تلف می‌شود را گرفته است. از زمانی به بعد - تقریباً از ۱۹۴۵ - این امر پذیرفته شد که فریب^۴ توده‌ها، فعالیت دستگاه‌های امنیتی، محدود کردن آزادی‌های عمومی و حاکمیت کامل پلیس‌های گوناگون جزئی از وسایل تضمین دموکراسی، آزادی و تمدن هستند. در آخرین مرحله‌ی این تکامل، نخستین شهردار سوسیالیست پاریس را داریم که خشت آخر را در آرام‌سازی^۵ شهری، در نوسازی پلیسی یک محله‌ی فقیرنشین می‌نهد، و با کلماتی حساب شده چنین شرحش می‌دهد: « ما این‌جا فضایی متمدن می‌سازیم. » هیچ حرفی ناگفته نمانده، این‌جا همه چیز نابود خواهد شد.

پرسش تمدن، پشت حال و هوای کلی‌اش، نشانی از پرسشی فلسفی ندارد. تمدن انتزاعی نیست که سایه‌اش بر سر زندگی سنگینی کند. دقیقاً همانی‌ست که بر روزمره‌ترین، شخصی‌ترین وجودها حکم می‌راند، محاصره و استعمارشان می‌کند. همانی‌ست که خصوصی‌ترین بُعد و عمومی‌ترین بُعد را در کنار هم نگاه می‌دارد. در فرانسه، تمدن از دولت جدانشدنی‌ست. هرچه دولتی قوی‌تر و قدیمی‌تر باشد، کمتر

Wagner^۱

Iron Maiden^۲

Extermination^۳

Manipulation^۴

Pacification^۵

یک روبنا و اسکلت خارجی یک جامعه است، و در واقع، بیشتر به شکل ذهنیت‌هایی^۱ است که در آن سکونت می‌کنند. دولت فرانسه همان تار و پود ذهنیت‌های فرانسوی‌ست، سیمایی که اخته‌کردن چند قرنِ سوژه‌هایش به خود گرفته است. با این تفصیل، نباید متعجب شویم از این که کارِ عده‌ی زیادی از کسانی که به عنوان چهره‌های سیاسی شناخته می‌شدند، به هذیان‌گویی در بیمارستان‌های روانی ختم شود؛ از این که آدم‌ها رهبران‌شان را ریشه‌ی تمام بدی‌ها می‌دانند، این که ما علاقه داریم دائماً از دست‌شان بنالیم و این گونه نالیدن تأییدی باشد که بواسطه‌اش آنان را به تخت اربابی‌مان می‌نشانیم. چرا که این‌جا ما دغدغه‌ی سیاست را به مثابه واقعیتی خارج از خود نداریم، بل هم‌چون پاره‌ای از خود می‌پنداریمش. آن زندگی که مسئولیتش را به این فیگورها می‌سپاریم، همانی‌ست که مسروorman کرده است.

اگر موردِ فرانسه استثناست، از همین‌جا ناشی می‌شود. همه چیز حتی درخشش جهانی ادبیات فرانسه زائیده‌ی این قطع عضو است. ادبیات در فرانسه فضایی‌ست که حاکمانه به تفریح اخته‌ها تخصیص داده شده است. آزادیِ صوری‌ست که به آنانی واگذار شده که نمی‌توانند با عدم آزادی واقعی خو کنند. به همین سبب است که غمزه‌هایی بی‌شرمانه قرن‌هاست که در این کشور رد و بدل می‌شوند، در کشوری که دولت‌مردان و ادیبان به آسانی لباس یکدیگر را قرض می‌گیرند. و به همین علت است که این‌جا روشنفکران عادت دارند، زمانی که این چنین دون هستند، با صدایی این چنین بلند سخن بگویند و همواره در لحظه‌ی تعیین‌کننده خراب کنند، یعنی تنها لحظه‌ای که

می‌توانست به وجودشان معنا دهد و اما می‌توانست آنان را از حرفه‌شان نیز محروم کند.

تزی دفاع‌شده و قابل دفاع وجود دارد که بر پایه‌ی آن ادبیات مدرن با بودلر، هاینه و فلوبر و همچون واکنشی به کشتار دولتی ژوئن ۱۸۴۸^۱ متولد شد. در خون شورشیان پاریسی و علیه سکوتی که کشتارگاه را احاطه کرده اشکال مدرن ادبی زاییده می‌شوند - جسارت، دمدمی مزاجی، فتیشیسم فرم و بی‌تفاوتی بیمارگونه. علاقه‌ی عصبی‌ای که فرانسوی‌ها نسبت به جمهوری‌شان نشان می‌دهند - همانی که به نامش هر خبطی شأن می‌یابد و هرگونه دغل‌بازی ستایش می‌شود - در هر لحظه واپس‌زدن^۲ قربانیان نخستین^۳ را تمدید می‌کند. روزهای ژوئن ۱۹۴۸ - هزار و پانصد کشته حین درگیری‌ها، هزاران اعدام سرپایی در زندان‌ها و مجلسی که با فریاد «زنده باد جمهوری!» از تسلیم آخرین سنگر استقبال می‌کند - و هفته‌ی خونین^۴ لکه‌هایی مادرزادی‌اند که هیچ جراحی‌ای هنر زدودنشان را ندارد.

کوژو^۵ در ۱۹۴۵ نوشت: «امروز، سیاست «رسمی» ایده‌آل فرانسه و فرانسوی‌ها هنوز همان سیاست دولت - ملت، «جمهوری واحد و جدایی‌ناپذیر» است. از سوی دیگر، کشور، در اعماق روحش، متوجه ناکافی بودن این ایده‌آل، متوجه ناهم‌زمانی^۶ سیاسی ایده‌ی اکیداً «ملی» است. مسلماً این احساس هنوز به سطح ایده‌ای شفاف و مشخص

^۱ اشاره دارد به سرکوب قیام مردم پاریس در فاصله‌ی روزهای ۲۲ تا ۲۶ ژوئن ۱۸۴۸ در اعتراض به تعطیلی کارگاه‌های ملی.

^۲ Refoulement

^۳ Sacrifice fondateur

^۴ از ۲۲ تا ۲۸ مه ۱۸۷۱، هفته‌ی پایانی کمون پاریس، زمانی که کمون از هم پاشیده شد و اعضایش اعدام شدند.

^۵ Alexandre Kojève، فیلسوف فرانسوی روسی الاصل قرن بیستم که به سبب مطالعات‌اش درباره‌ی هگل در فرانسه شهرت دارد.

^۶ Anachronisme

نرسیده است: کشور هنوز نمی‌تواند و نمی‌خواهد آن را آشکارا فرمول‌بندی کند. بعلاوه بازساختن و قبول صادقانه‌ی واقعیت پایان دوره‌ی «ملی» در تاریخ و درک همه‌ی عواقبش، آشکارا، به ویژه برای فرانسه، به سبب درخشش بی‌همتای گذشته‌ی ملی‌اش دشوار می‌نماید. برای کشوری که اسکلت ایدئولوژیک ناسیونالیسم را، قطعه به قطعه، ساخته و آن را به تمام جهان صادر کرده، سخت است که بپذیرد، زین پس، از آن همه، تنها سندی باقی مانده که می‌باید در آرشیوهای تاریخی ضبط شود. «

مسأله‌ی دولت-ملت و سوگِ آن، جوهر اصلی چیزی را، که از بیش از نیم قرن پیش باید ناخوشی فرانسوی نامید، تشکیل می‌دهد. این تعلل درجاخشکیده، این رسم از چپ به راست و آن‌گاه از راست به چپ تاب خوردنِ پاندول‌وار، به مانند فاز جنون در پی فاز افسردگی که زمینه را برای فاز دیگری آماده می‌کند، به مانند همزیستی سخنورانه‌ترین انتقادهای به فردگرایی و وحشیانه‌ترین کلبی‌مسلکی‌ها، همزیستی عالی‌ترین سخاوت‌ها و هراس توده‌ها در فرانسه، مؤدبانه «تناوب^۱» نامیده می‌شود. از ۱۹۴۵، این ناخوشی، که به ظاهر تنها در التهاب شورشی می‌۶۸ محو شد، از عمیق شدن باز نایستاده. عصر دولت‌ها، ملت‌ها و جمهوری‌ها به سر می‌آید؛ کشوری که هر چیز سرزنده‌ای را که دربر داشته فدای اینها کرده، منگ می‌ماند. از انفجاری که با جمله‌ی ساده‌ی ژوسپین^۲: «دولت از عهده‌ی تمام کارها بر نمی‌آید»، ایجاد شد می‌توان حدس زد که دیر یا زود جمله‌ای ساخته شود برای اعتراف به این که دولت دیگر از عهده‌ی هیچ کاری بر نمی‌آید. احساس این که سرمان کلاه رفته به رشد و گنبدیدن ادامه

^۱ Alternance

^۲ نخست وزیر سوسیالیست فرانسه در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۲.

می‌دهد. این احساس، خشمی نهان را ایجاد می‌کند که به هر بهانه‌سر بر می‌آورد. عزای برپاننده برای عصر ملت‌ها، کلید ناهمزمانی فرانسوی‌است و کلید امکان‌هایی انقلابی که فرانسه در خود انباشته است.

فارغ از نتیجه‌ی آن، نقش انتخابات ریاست‌جمهوری آینده اعلان هشدار به پایان رسیدن وهم‌های فرانسوی‌ست، ترکاندن حبابی تاریخی‌ست که در آن زندگی می‌کنیم، حبابی که رخدادهایی را چون جنبش علیه تغییر قانون کار^۱ (که در خارج به آن هم‌چون رؤیایی بد، به جا مانده از سال‌های ۱۹۷۰، نگریسته شد) ممکن می‌سازد. به همین دلیل است که هیچ کس از ته دل تمایلی به این انتخابات ندارد. فرانسه برآستی فانوس سرخ ناحیه‌ی غربیست.

غرب، امروز، یک جی. آی^۲ است که سوار بر یک تانک آبراهام MI^۱ و در حال گوش کردن هارد راک با بلندترین صدا به سوی فلوجه می‌شتابد. جهانگردی‌ست گم‌شده در دشت‌های مغولستان، مضحک‌های همه که کارت اعتباری‌اش را هم‌چون تنها تخته‌ی نجات خود دودستی چسبیده. مدیری‌ست که تنها به بازی‌گو^۳ سوگند می‌خورد. دختر جوانی‌ست که خوشبختی‌اش را در میان لباس‌ها، پسران و گرم‌های مرطوب‌کننده جستجو می‌کند. کنشگر حقوق بشر سوئیسی‌ست که به چهارگوشه‌ی زمین سفر می‌کند تا همبستگی‌اش را با تمام شورش‌های جهان نشان دهد – مادامی که شکست خورده باشند. یک اسپانیایی‌ست که بی‌خیال آزادی سیاسی شده‌است از وقتی که آزادی جنسی‌اش تضمین است. هنردوستی‌ست که قرنی از هنرمندان را، برای تحسینی

^۱ علیه لوایح تغییر قانون کار در سال ۲۰۰۶ و بویژه لایحه‌ی معروف به CPE.

^۲ GI (Government Issue, General Infantry) نامی است که به یک سرباز آمریکایی یا تجهیزات ارتش آمریکا اطلاق می‌شود.

^۳ Go، یکی از بازی‌های تخته‌ای.

حیرت‌زده و به عنوان کلام آخر نبوغ مدرن به نمایش می‌کشد؛ هنرمندانی که از سورئالیسم تا آکسیونیزم^۱ وینی با هم رقابت می‌کردند تا ببینند چه کسی با هدف‌گیری بهتری به روی تمدن آب‌دهان پرتاب می‌کند. دست آخر، یک دانشمند علوم سایبرنتیک است که در بودائیسیم تئوری رئالیستی آگاهی را یافته و یک فیزیکدان ذرات است که منشأ اکتشافات اخیرش را در متافیزیک هندوئی جستجو کرده است.

غرب آن تمدنی است که در برابر تمام پیش‌گویی‌های فروپاشی‌اش با راهبردی یگانه دوام آورده است. هم‌چون بورژوازی که مجبور شد تا خود را به مثابه یک طبقه انکار کند تا بورژواسازی جامعه را، از کارگر گرفته تا بارون، ممکن سازد. به مانند سرمایه که مجبور شد تا خود را، به مثابه رابطه‌ی دستمزدی، قربانی کند تا هم‌چون رابطه‌ای اجتماعی تحمیل شود، و بدین ترتیب، بدل شود به سرمایه‌ی فرهنگی و سرمایه‌ی بهداشتی همان‌گونه که به سرمایه‌ی مالی بدل شده است. مثل مسیحیت که وادار شد تا خود را، به مثابه یک دین، فدا کند تا هم‌چون ساختاری احساسی، هم‌چون حکمی نشریافته بر بشریت، به ترحم و ناتوانی، دوام یابد، غرب نیز خود را، به مثابه یک تمدن خاص، فدا کرد تا هم‌چون فرهنگی جهانشمول تحمیل شود. می‌توان این عملیات را چنین خلاصه کرد: هویتی در احتضار که خود را به مثابه محتوا قربانی می‌کند تا به عنوان یک شکل تداوم یابد.

^۱ یک جریان هنری کوتاه اما رادیکال در دهه‌ی ۱۹۶۰ که تلاشی مستقل برای گسترش هنر اجرا (پرفورمانس) به شمار می‌آید. از پایه‌گذاران این جریان می‌توان از گونتر بروس (Günter Brus)، اوتو موهل (Otto Muehl)، هرمان نیچ (Hermann Nitsch) و رودولف شوآرتزکوگلر (Rudolf Schwarzkogler) نام برد.

تکه‌های فرد خود را، به مدد تکنولوژی‌های «معنوی» کوچینگ^۱، چون فرم حفظ می‌کند. پدرسالاری با بار کردن زنان با تأثرآورترین مشخصه‌های مردانه: اراده، تسلط بر خود، بی‌احساسی. و جامعه‌ی ازهم‌پاشیده با شیوع دادن اپیدمی معاشرت‌پذیری و تفریح. این‌ها همه همان افسانه‌های بزرگ ولی منسوخ غربند که با تصنعاتی، گاه نقطه به نقطه در تضاد با آن‌ها، حفظ می‌شوند.

«برخورد تمدن‌ها»یی در کار نیست. آنچه با آن مواجهیم، تمدنی در حالت مرگ بالینی‌ست که دم و دستگاه حیات مصنوعی بر سرش تعبیه شده، تا تعفن منحصر به فردش را در جو سیاره بگستراند. در این مرحله، هیچ‌یک از «ارزش»‌هایش نیست که بتواند به طریقی باورش کند، و هر تأییدی یک عمل بی‌شرمانه محسوب می‌شود، یک عمل تحریک‌آمیز که بهترست تکه تکه شود، *واسازی*^۲ شود، و به شک و واگذاشته شود. امروز، امپریالیسم غربی، همان نسبی‌گرایی‌ست، همین است که «این نقطه نظر توست»، نگاه چپ کردن و یا اعتراضی جریحه‌دار به هر آن‌کسی‌ست که هنوز آن قدر ابله، بدوی و یا خودرأی باشد که به چیزی باور داشته باشد و اصلاً چیزی را تأیید کند. همین جزم‌اندیشی مربوط به پرسش‌گری است که در هر ایتنلی‌گنسیا^۳ دانشگاهی و ادبی، به همدستی، اشاره‌ی چشمی می‌کند. هیچ‌نقدی میان مغزهای

^۱ Coaching یا Life coaching، اشاره دارد به مربیگری زندگی، حرفه‌ای جدید که از دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی رواج گرفته است. کوچ یا مربی مشتریان خود را که معمولاً از مدیران و افراد پر مشغله هستند، در مسائل خصوصی و کاری راهنمایی می‌کند تا زندگی «موفق»تری داشته باشند.

^۲ Déconstruir

^۳ *Intelligentsia* واژه‌ای در اصل روسی که به طبقه‌ای اجتماعی که در کار خلق و نشر آثار فرهنگی مشغول است، از جمله هنرمندان و استادان، اطلاق می‌شود. در ابتدا، این واژه برای نامیدن طبقه‌ی خاصی از روشنفکران روسی در زمان امپراتوری روس در قرن نوزدهم استفاده می‌شد. در قرن ۲۱، این واژه بیشتر به گروهی از نخبگان فکری نزدیک به قدرت اطلاق می‌شود که حوزه‌ی علم، ادبیات و هنر را اداره می‌کند و از امکانات رسانه‌ای گسترده‌ای بهره‌مند است.

پست‌مدرن بیش از حد رادیکال نیست مادامی که پوچی‌ای از یقین را در بر می‌گیرد. تا یک قرن پیش، هر نفی پرهیاهو رسوایی محسوب می‌شد، امروز، هر تأییدی که هیچ لرزشی در او نیست رسوایی است.

هیچ نظم اجتماعی نمی‌تواند، به شکلی پایدار، بر اساس این اصل که هیچ چیز حقیقی نیست، پا بگیرد. پس باید سرپا نگاهش داشت. در روزگار ما، به کارستن مفهوم «امنیت» درباره‌ی همه چیز، نمایانگر پروژه‌ی ادغام نظم ایده‌آل در خود موجودات، در رفتارها و مکان‌هاست؛ نظمی که آنان دیگر آماده‌ی تن دادن به آن نیستند. «هیچ چیز حقیقی نیست» از جهان هیچ نمی‌گوید، اما درباره‌ی مفهوم غربی حقیقت همه چیز را بیان می‌کند. حقیقت، این‌جا، هم‌چون مشخصه‌ی هستی‌ها یا چیزها درک نمی‌شود، بل مشخصه‌ی بازنمایی‌شان است. آن بازنمایی که با تجربه تطابق دارد، حقیقی محسوب می‌شود. علم، در تحلیل آخر، همین امپراتوری تحقیق‌پذیری جهانشمول است. چرا که تمامی رفتارهای انسانی، از پیش‌پاافتاده‌ترین آن‌ها تا عالمانه‌ترین‌شان، بر پایه‌ی شواهدی که نابرابرانه صورت‌بندی شده‌اند استوارند، تمامی عمل‌ها از نقطه‌ای می‌آغازند که در آن چیزها و بازنمایی‌ها به شکل تمایزناپذیری در پیوند باهم‌اند، در هر زندگی دوزی از حقیقت وارد می‌شود که مفهوم غربی از آن غافل است. این‌جا، می‌توان از «افراد حقیقی» سخن گفت، اما این همواره برای به تمسخر گرفتن فقیران ذهنی‌ست. به همین خاطرست که غربی‌ها، در همه جا، توسط افرادی که مورد استعمارشان بوده‌اند به عنوان دروغگو و دورو شناخته می‌شوند.

به همین خاطرست که ما به آن‌چه دارند، پیشرفت تکنولوژیکشان، رشک می‌ورزیم و نه هرگز به آن‌چه هستند، آن چیزی که به خاطرش، به حق، خوار می‌شماریمشان. ما

نمی‌توانستیم در دبیرستان‌ها ساد، نیچه و آرتو آموزش دهیم، اگر پیشاپیش این مفهوم، یعنی حقیقت را، از اعتبار نیانداخته بودیم. دربرگرفتن بی‌حد همه‌ی تأییدها، غیرفعال ساختن تدریجی تمام یقین‌هایی که به ناچار ظاهر می‌شوند، این است کارِ هوشمندی غربی. برای این منظور، پلیس و فلسفه دو وسیله‌ی همگرا هستند، هر چند به ظاهر متمایزند.

قطعاً! امپریالیسم امر نسبی در هر نوع جزم‌گراییِ توخالی رسوخ کرده، در فلان مارکسیسم - لنینیسم، در بهمان سلفیسم، و یا نئونازیسم، رقیبی برای خود پیدا کرده: کسی که، به مانند غربی‌ها، تأیید و تحریک را با هم اشتباه می‌گیرند.

در این مرحله، هر اعتراض به شدت اجتماعی که نمی‌خواهد ببیند آنچه ما با آن مواجهیم، بحران یک جامعه نیست بلکه انقراض یک تمدن است، خود در تداومش همدست می‌گردد. و حتی اکنون، یک استراتژی متداول، نقد این جامعه به امیدِ پوچ نجات این تمدن است.

پس بدین ترتیب، ما نعشی بر دوش داریم، اما به این سیاق از شرش خلاص نخواهیم شد. هیچ انتظاری از پایان تمدن، از مرگ بالینی‌اش نباید داشت. این‌گونه که هست، تنها می‌تواند مورد توجه مورخان قرار گیرد. این یک واقعیت است، باید از آن تصمیمی ساخت. واقعیات قابلِ مخفی کردن‌اند، تصمیم سیاسی‌ست. تصمیم به مرگ تمدن گرفتن، چگونگی رقم خوردنش را تصدی کردن: تنها تصمیم است که ما را از شر این نعش خلاص می‌کند.

به پیش!

یک خیزش؛ دیگر حتی نمی‌توانیم ببینیم چطور ممکن است آغاز شود. شصت سال آرامسازی و تعلیق دگرگونی‌های تاریخی، شصت سال بی‌هوشی دمکراتیک و مدیریت رخدادهای گونه‌ای ادراک ناگهانی از واقعیت و احساس چریکی جنگ کنونی را در ما تضعیف کرده است. برای شروع، باید این ادراک را بازیابی کرد.

بی‌مورد است برآشفتن شویم از این واقعیت که پنج سال است قانونی مانند قانون امنیت روزمره اجرا می‌شود که چنین رسوایانه خلاف قانون اساسی است. بیهوده است که به شکلی قانونی به چنین انفجار کامل چارچوب قانونی اعتراض کنیم. می‌باید خود را در نتیجه سازماندهی کنیم.

بی‌مورد است اگر درگیر شویم در چنین و چنان گروه شهروندی، در چنین و چنان بن-بست چپ افراطی و در آخرین نسخه‌های فعالیت اجتماعی. هر سازمان که ادعای اعتراض علیه نظم موجود را دارد، مقلدی است از فرم، آداب و زبان دولتی میناتور. بدین سان، تمامی تمایلات به «سیاست‌ورزی متفاوت» تنها به گسترش نامتناهی شبه-بازوهای دولت کمک رسانده است.

بی‌مورد است اگر واکنش نشان دهیم به اخبار روز؛ در عوض می‌باید هر اطلاعاتی را در مقام عملیاتی دید در میدان متخصصانه‌ی استراتژی‌هایی که بناست کدگشایی شوند؛ عملیاتی که طراحی شده‌اند تا چنین و چنان واکنشهای خاص را در نزد چنین و چنان فرد برانگیزند. خود این عملیات است که باید به عنوان اطلاعاتی واقعی در بطن تکه-های اخبار در نظر گرفته شود.

بی‌مورد است اگر صبر کنیم برای یک شکاف، یک انقلاب، یک آخرالزمان هسته‌ای یا جنبشی اجتماعی. به صبر ادامه دادن دیوانگی است. فاجعه چیزی نیست که فرا می‌رسد، فاجعه چیزی است که همین جاست. ما از پیش در میانه‌ی فروپاشی یک تمدن ایستاده‌ایم. در میانه‌ی چنین واقعیتی است که باید جبهه‌ی خود را برگزینیم. بیش از این صبر نکردن، به هر شکل، ورود به همین منطق خیزش است. بناست بار دیگر لرزش حقیر اما همیشه حاضر وحشت را در صدای رهبرانمان بشنویم. چرا که حکومت کردن هرگز چیزی نبوده است جز، با هزاران حيله، به تعویق انداختن لحظه‌ای که انبوه مردم شما را به زیر می‌کشد، و هر عمل حکومت چیزی نیست جز وسیله‌ای برای از دست ندادن کنترل بر جمعیت. ما خارج می‌شویم از این نقطه‌ی انزوای مفرط و ناتوانی مفرط. همه چیز بناست در فرایندی خیزشی ساخته شود. هیچ چیزی نامحتمل‌تر از خیزش نیست و لیک هیچ چیزی ضروری‌تر از آن نیز وجود ندارد.

یافتن یکدیگر

پیوستن به آنچه حقیقت می‌دانیم. عزیمت کردن از آنجا.

یک مواجهه، یک کشف، موجی وسیع از اعتصاب‌ها، زلزله: هر رخدادی حقیقتی تولید می‌کند به واسطه‌ی تغییر شیوه‌ی وجود ما در دنیا. به عکس، هر مشاهده‌ای که ما را بی‌تفاوت باقی می‌گذارد، تاثیری بر ما نمی‌نهد و ما را به چیزی متعهد نمی‌کند، لیاقت نام حقیقت را ندارد. پشت هر ژستی، هر فعالیت، هر ارتباطی و هر وضعیتی حقیقتی نهفته است. ما معمولاً از آن اجتناب می‌کنیم، مدیریت می‌کنیمش، چیزی که چنین جنونی گسترده را در عصر ما پدید آورده است. در واقعیت، هر چیزی با هر چیز دیگر درگیر است. احساس زندگی در دروغ خود هنوز یک حقیقت است. مسئله تنها رها نکردن آن است و آغاز کردن از همانجا. یک حقیقت نگاهی به دنیا نیست بلکه آن است که ما را به شیوه‌ای تقلیل‌ناپذیر بدان پیوند می‌زند. یک حقیقت آنچه ما با خود به همراه می‌بریم نیست، چیزی است که ما را به همراه می‌برد؛ مرا می‌سازد و از هم می‌گشاید؛ مرا در مقام یک فرد می‌آفریند و ویران می‌کند؛ مرا از بسیاری دور می‌کند و به آنانی نزدیک می‌سازد که آن را تجربه کرده‌اند. یک موجود منفرد که به حقیقتی دست می‌یازد ناگزیر فوراً دیگرانی چون خود خواهد یافت. در واقع هر فرایند خیزشی از حقیقتی آغاز می‌شود که رهاش نمی‌کنیم. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ در هامبورگ، ساکنین خانه‌ای اشغال‌شده تصمیم گرفتند که از این به بعد باید برای بیرون کردنشان از روی جسدشان رد شد. محله با تانک و هلیکوپتر محاصره شد به همراه چندین روز جنگ خیابانی، تظاهراتی عظیم و و در نهایت شهرداری که تسلیم شد. در ۱۹۴۰، ژرژ

گنگون^۱، اولین مبارز جبهه مقاومت فرانسه، با هیچ آغاز کرد؛ تنها با رد کردن اشغال نازی‌ها. در آن زمان او برای حزب کمونیست چیزی جز دیوانه‌ای جنگلی نبود تا وقتی که آنجا ۲۰۰۰۰ دیوانه‌ی جنگلی جمع گشتند، و لیموژ آزاد شد. عقب‌نکشیدن در برابر آنچه دوستی از سیاست به همراه می‌آورد.

به ما ایده‌ای طبیعی از دوستی داده شده است که در مقام مهربانی ناب و بی‌نتیجه درک می‌شود. اما هر وابستگی، وابستگی‌ای در بطن حقیقتی مشترک است. هر مواجهه مواجهه‌ای است در بطن تاییدی مشترک، حتی اگر تایید یک تخریب باشد. هیچ ارتباطی معصومانه نیست در عصری که دست یازیدن به چیزی و اجتناب از رها کردن اوضاع منجر به بیکاری می‌شود، جایی که برای کار کردن باید دروغ گفت، و باید به کار کردن ادامه داد تا بتوان وسایل دروغ را حفظ کرد. موجوداتی که با عزیمت از فیزیک کوانتوم، هم قسم می‌شدند که نتایجش را در تمامی زمینه‌ها بپذیرند اتحاد سیاسی کمتری از آنانی نداشتند که علیه تجارت کشاورزی چندملیتی می‌جنگند. آنها همه دیر یا زود به گریز از وضع موجود و نبرد کشیده می‌شدند.

پیشگامان جنبش کارگری می‌توانستند یکدیگر را در کارگاه‌ها بیابند و بعد در کارخانه‌ها. آنها اعتصاب را داشتند تا تعدادشان را نشان دهند و زردها^۲ را رسوا کنند. آنها روابط دستمزدشان را، که حزب کار و حزب سرمایه را در نزاع با هم قرار می‌داد، داشتند که طرح همبستگی‌ها و جبهه‌ها را در مقیاسی جهانی در می‌انداخت. ما تمام فضای جامعه را در اختیار داریم تا آنجا یکدیگر را بیابیم. ما امکان نافرمانی هرروزه را

^۱ Georges Guingouin

^۲ Les jaunes، نامی برای سندیکاهایی که در اواخر قرن ۱۹ علیه سندیکاهای سرخ ایجاد شدند و برخی شیوه‌های کشش چون اعتصاب

را رد می‌کردند.

داریم تا تعدادمان را نشان دهیم و پرده از زردها برداریم. ما به واسطه‌ی دشمنی‌مان با این تمدن می‌توانیم طرح همبستگی‌ها و جبهه‌ها را در مقیاسی جهانی دراندازیم.

انتظاری از سازمان‌ها نداشتن

برحذر بودن از تمامی محفل‌های موجود و اول از همه یکی از آنها نشدن.

نامعمول نیست که در جریانِ یک انشعاب پیگیر برخورداریم به سازمان‌های سیاسی، کارگری، بشردوستانه، انجمن‌ها و غیره. میان اعضایشان، می‌توان حتی کسانی را یافت صادق گرچه کمی مستاصل، و مشتاق گرچه کمی مسامحه‌کار. سازمان‌ها به واسطه‌ی انسجام مشخصشان جذاب‌اند؛ آنها تاریخ دارند و رئیس اداره و اسم و منابع و رهبر و استراتژی و گفتار. با این وجود آنها عمارتی تهی هستند که حتی ارج و احترام مبدهای قهرمانانه‌شان نمی‌تواند پرشان کند. این سازمان‌ها در تمامی امورشان، در هر سطحی، تنها به بقای خود در مقام یک سازمان می‌اندیشند و کمتر به چیز دیگری. خیانت‌های مکررشان اغلب آنها را از تعلق به مبانی‌شان بیگانه کرده است. و به همین دلیل است که می‌توانید، در موقع لزوم به موجودات ارزشمندی که میانشان پیدا می‌شود پناه ببرید. اما وعده‌ی مواجهه تنها می‌تواند بیرون سازمان و به شکلی اجتناب‌ناپذیر در مقابل آن تحقق یابد.

وحشتناک‌تر از اینها، محیط‌های اجتماعی‌اند با بافت انعطاف‌پذیرشان، با اراجیفشان، با آن سلسله مراتب غیررسمی‌شان. از تمامی این محیط‌ها بگریزید، تک تکشان به سوی خنثی ساختن حقیقتی جهت یافته‌اند. حلقه‌های ادبی هستند تا وضوح نگارش را خفه

کنند. محیط‌های لیبرتر^۱ آن هم از نوع کنش مستقیم^۲. محیط‌های علمی هستند تا امروزه تبعات تحقیقات‌شان را از اکثریت مردم دریغ کنند. محیط‌های ورزشی هستند تا در باشگاه‌هایشان شکل‌های گوناگونی از زندگی را جای دهند که شکل‌های گوناگون ورزش می‌بایست خلق می‌کرد. به خصوص باید از حلقه‌های مبارزان و حلقه‌های فرهنگی دوری کرد. آنها دو خانه‌ی سالمندانی هستند که در آنها تمامی تمایلات به انقلاب به شکلی سنتی ناکام می‌ماند. وظیفه‌ی حلقه‌های فرهنگی آن است که تولد شدت‌های اخیر را رصد کند و از شما با قلم‌فرسایی معنای هر چه می‌کنید را بیرون - کشد؛ وظیفه‌ی حلقه‌های مبارزان آن است که عصاره‌ی انرژی‌تان را بکشد تا از انجامش بازتان دارد. محیط‌های مبارزان شبکه‌ی خود را به سراسر فرانسه می‌گسترانند و در مسیر هر صیوروت انقلابی خود یافت می‌شوند. آنان هیچ چیزی برای ارائه ندارند جز شکست‌های متعددشان و تلخی‌ای که از آن حاصل شده. فرسودگی‌شان، چون مازاد ناتوانی‌شان، آنان را برای دست یازیدن به امکان‌های حال نامناسب ساخته است. به علاوه برای بزرگ کردن انفعال شوربختانه‌ی خود، بسیار وراجی می‌کنند و همین آنها را از نظر پلیسی غیرقابل اعتماد می‌کند. همانطور که هیچ سودی ندارد که انتظاری از آنان داشته باشیم، احمقانه است که از جمودشان ناامید شویم. کافی است که آنها در جان‌کندن‌شان واگذاریم.

تمامی محیط‌ها ضدانقلابی هستند چرا که آنها تنها متوجه حفظ آرامش غمگین خود هستند.

^۱ libertaire

^۲ Action Directe، همچنین نام گروهی است آنارکو-کمونیست که در دهه‌ی هفتاد و هشتاد در فرانسه دست به اقدامات مسلحانه

زده بود.

خود را در کمون شکل دادن

کمون آن چیزی است که وقتی موجودات همدیگر را پیدا می‌کنند، با هم کنار می‌آیند و روی مسیری مشترک تصمیم می‌گیرند اتفاق می‌افتد. کمون شاید آن چیزی است که درست در لحظاتی درباره‌اش تصمیم گرفته می‌شود که ما معمولاً در آن از هم جدا می‌شدیم؛ لذتِ یک مواجهه است که از خفگی ناگزیرش نجات می‌یابد؛ آن چیزی است که ما را وادار می‌کند بگوییم «ما»، و آن چیزی است که رخداد بودنش را سبب می‌شود. چیزی که عجیب است این نیست که موجوداتی که با هم هماهنگ‌اند کمونی را شکل می‌دهند بلکه آن است که آنها از هم جدا می‌مانند. چرا کمونها تا بی‌نهایت نباید تکثیر شوند؟ در هر کارخانه، هر خیابان، هر روستا، هر مدرسه. سرانجام فرمانروایی کمیته‌های پایه! لیکن آن کمون‌هایی که بودنِ آنچه هستند را در جایی که هستند می‌پذیرند. و اگر ممکن است، کثرت کمونها که جایگزین نهادهای جامعه می‌شوند: خانواده، مدرسه، صنف، باشگاه ورزشی و غیره. کمونها نمی‌ترسند که فراتر از فعالیت‌های سیاسی خاص خود، خود را برای بقای مادی و اخلاقی اعضایشان سازماندهی کنند و برای بقای همه‌ی دربه‌درانی که اطراف آنان هستند. کمون‌هایی که خود را بر خلاف آنچه تشکلهای تمایل به انجامش دارند، نه به واسطه‌ی یک درون و یک بیرون، بلکه به واسطه‌ی شدت روابطی که در بطن‌شان وجود دارد تعریف می‌کنند. نه به واسطه‌ی اشخاصی که تشکیل می‌دهند بلکه به واسطه‌ی روحی که آنها را به حرکت درمی‌آورد.

یک کمون هر زمانی که عده‌ای، رها شده از لباس دیوانگی انفرادی‌شان، تصمیم می‌گیرند تنها به خودشان تکیه کنند و قدرت خود را علیه واقعیت بسنجند، شکل می‌گیرد. هر اعتصاب غیرمجازی یک کمون است، هر ساختمانی که به شکل گروهی و بر پایه و اساسی روشن اشغال شده یک کمون است، کمیته‌های کنش ۶۸ کمون بودند همانطور که بردگان فراری از اربابان^۱ در ایالات متحده امریکا یا رادیو آلیس^۲ در سال ۱۹۷۷ در بولونیا کمون بودند. هر کمونی در پی آن است که خود پایه‌ی خود باشد. می‌خواهد معضل نیاز را حل کند. در پی آن است که تمام وابستگی اقتصادی را در هم بشکند و هر بندگی سیاسی را ملغی کند. کمون به محیطی صرف تنزل می‌یابد آنگاه که تماس خود را با حقایقی از دست دهد که براساسش بنیان گذاشته شده است. انواع و اقسام کمون‌ها وجود دارند که نه منتظر تعداد و نه وسایل و نه منتظر «لحظه‌ی مناسبی» که هرگز فرامی‌رسد برای سازماندهی نمی‌شوند.

^۱ Escalaves marrons

^۲ رادیو آلیس نام رادیویی آزاد در اواخر دهه‌ی ۷۰ در ایتالیا

سازماندهی یافتن

سازماندهی یافتن تا دیگر مجبور به کار کردن نباشیم

مخفیگاه‌ها کمیاب می‌شوند و در حقیقت، بیشتر اِتلافِ وقت است که به ملالمان در آنجا ادامه دهیم. آنها خود را به واسطه‌ی شرایطِ نامساعدِ چرت زدن و مطالعه نشان می‌دهند.

می‌دانیم که فرد چنان ناچیز وجود دارد که مجبور است امرار معاش کند، که مجبور است وقت خود را در ازای اندکی وجود اجتماعی مبادله کند. زمان شخصی برای وجود اجتماعی: کار چنین است و بازار نیز چنین. زمانِ کمون فوراً از کار طفره می‌رود، به این بازی پا نمی‌گذارد- چیزهای دیگری را بر آن ترجیح می‌دهد. گروه پیکتروهای^۱ آرژانتین شکلی از «درآمد حداقل زندگی محلی» را، تنها مشروط به چند ساعتی کار، به چنگ آوردند؛ آنها اضافه‌کاری نمی‌کنند، سود به دست آمده را به اشتراک می‌گذارند و کارگاه‌های لباس، نانوايي، باغها و مزارعی را که نیاز دارند برپا می‌کنند.

برای کمون باید به دنبال پول گشت، اما نه هرگز به سبب اجبار برای امرار معاش. همه‌ی کمون‌ها صندوق ذخیره‌ی^۲ خود را دارند. حقه‌ها متعددی وجود دارند. گذشته از «درآمد حداقل زندگی»، کمک‌های دولتی، مرخصی استعلاجی، بورس‌های تحصیلی جمع‌شده، کمک‌های مالی حاصل از وضع حمل قلابی و انواع و اقسام قاچاق هم وجود دارد و همچنین بسیار راه‌های دیگری که از هر تحول شیوه‌های کنترل پدید

^۱ Piquetero، نامی است برای جنبشی در آرژانتین که از دهه‌ی نود آغاز شده است.

^۲ Caisse noir

می‌آیند. بر ما نیست که از این چیزها دفاع کنیم یا خود را در چنین پناهگاه‌های موقتی مستقر کنیم یا آنها را به مثابه امتیازی اساسی حفظ کنیم. آن چیزی که پروراندن و انتشارش مهم است، این به خدمت گرفتن ضروری شیادی و به اشتراک گذاشتن نوآوری‌های حاصل از آن است. برای کمونها پرسش کار تنها در ارتباط با درآمدهای از پیش موجود مطرح می‌شود. نباید چشمپوشی کرد از تمامی اطلاعات سودمندی که برخی آموزش‌ها، حرفه‌ها و مقام‌های خوش موقعیت در این بین به دست می‌آورند.

الزام کمونها آن است که بیشترین زمان ممکن را برای همه فراهم کند. الزامی که تنها و ذاتاً تعداد ساعات فارغ از استثمار کارمزدی را به حساب نمی‌آورد. زمان آزاد شده ما را به تعطیلات نمی‌فرستد. زمان تعطیل، زمان مرده، زمان پوچ و ترس از پوچی - این زمان کار است. دیگر از این پس زمانی برای پر کردن در کار نخواهد بود بلکه آزادسازی انرژی‌ای در کار خواهد بود که در هیچ «زمانی» محصور نمی‌شود؛ مسیرهایی که شکل می‌گیرند، به هم اشاره می‌کنند، مسیرهایی که می‌توانیم در فراغتمان دنبال کنیم، تا نهایتشان، تا ببینیم‌شان که مسیره‌های دیگر را قطع می‌کنند.

غارت کردن، پروراندن و ساختن

برخی از کارمندان سابق متالوروپ^۱ بیشتر سارق از کار در می‌آیند تا نگهبان. برخی کارمندان سازمان برق فرانسه به دوستان و آشنایان نشان می‌دهند چطور می‌شود کتورهای برق را دستکاری کرد. کالاهایی که از پشت کامیون‌ها می‌افتند چپ و راست

^۱ Metaleurop، شرکت چندملیتی تولید فلزات غیرآهنی

به فروش می‌روند. دنیایی که چنین آشکار کلبی مسلکی‌اش را اعلام می‌کند نمی‌تواند چندان انتظار وفاداری از پرولتاریایش داشته باشد.

از یک طرف، یک کمون نمی‌تواند روی این حساب کند که «دولت رفاه» همیشه سر کار باشد و از طرف دیگر نمی‌تواند به مدتی طولانی روی زندگی‌ای حساب کند که از طریق جنس بلند کردن، جمع‌آوری‌های شبانه در زباله‌های سوپرمارکتها یا انبارهای ناحیه‌های صنعتی، فریب دادن کمک‌های دولتی، دزدی از شرکت‌های بیمه و دیگر کلاهبرداری‌ها، یک کلام از طریق غارت کردن تامین می‌شود. بنابراین باید در نظر بگیرد که چطور به شکلی مستمر سطح و حوزه‌ی خودسازماندهی‌اش را گسترش دهد. چیزی منطقی‌تر از این نیست که ماشین‌های فرزندکاری، تراشکاری، و دستگاه‌های فتوکپی که با تخفیف پس از بسته شدن یک کارخانه فروخته شده‌اند، برای دسیسه‌چینی علیه جامعه‌ی کالایی به خدمت گرفته شوند.

احساس قریب‌الوقوعی فروپاشی، این روزها با چنان قدرتی در همه جا حاضر است که به حساب آوردن تمامی آزمایش‌های کنونی در باب ساخت و ساز، انرژی، مواد، بی‌قانونی یا کشاورزی دشوار خواهد بود. انبوهی از توانایی‌ها و تکنیک‌ها تنها در این انتظارند که از لفافه‌ی اخلاق‌گرایانه، تحقیرشده و زیست‌محیطی‌شان بیرون کشیده شوند و به غارت روند. با این حال این دسته تجربه‌ها تنها بخشی از تمام شهودها، کاردانی‌ها و زیرکی‌های ویژه‌ی زاغه‌ها هستند که اگر قصد داریم این صحرای شهری را دوباره مسکونی کنیم و امکانپذیری میان‌مدت یک خیزش را تضمین کنیم، برماست تا به خوبی برایشان کنیم.

هنگام توقف کامل جریانها، چطور ارتباط برقرار خواهیم کرد و جابجا خواهیم شد؟ چطور تولید دوباره‌ی غذا را در ناحیه‌های روستایی احیا خواهیم کرد تا جایی که بتوانند دوباره جمعیتی را در خود جای دهند که شصت سال پیش جای می‌دادند؟ چطور فضاها‌ی بتونی را به باغ سبزیجات تبدیل کنیم، آن چنان که کوبا کرد تا در برابر تحریم‌های آمریکا و فروپاشی شوروی تاب بیاورد؟

آموزش دادن و آموختن

چه چیزی برایمان باقی مانده است، ما که این چنان از تمامی سرگرمی‌های مجاز دمکراسی کالایی استفاده کرده‌ایم؟ چه بود که روزی ما را وامی‌داشت یکشنبه صبح‌ها برویم بدویم؟ چه چیزی همه‌ی این خوره‌های کاراته، ذوبشدگان در ^۱DIY، ماهی‌گیری و قارچ‌شناسی را به پیش می‌راند؟ چه چیزی به جز ضرورت پر کردن زمانی عاطل و بازسازی نیروی کارشان یا «سرمایه‌ی سلامتی»شان؟ بسیاری از فعالیت‌های تفریحی می‌تواند به سادگی از بی‌معنایی‌شان جدا و تبدیل به چیزی غیر از سرگرمی شوند. بوکس همیشه منحصر به برنامه‌های تلویزیونی خیریه^۲ یا برگزاری مسابقاتی با تماشاگران انبوه نبوده است. در آغاز قرن بیستم، هنگامی که چین توسط گروه‌های پرشماری از استعمارگران تکه تکه شده بود و به سبب خشکسالی‌های طولانی قحطی زده بود، صدها هزار کشاورز فقیر خود را در قالب تعداد بیشماری باشگاه بوکس در فضای آزاد شکل می‌دادند، تا آنچه استعمارگران و ثروتمندان از آنان گرفته بودند، باز پس گیرند. این شورش بوکسورها بود. هرگز خیلی زود نیست برای

^۱ Do it yourself ، اصطلاحی است که به تلاش برای انجام کاری با اتکا به خود و بدون کمک گرفتن از متخصصین اطلاق میشود.

^۲ Téléthon

آموختن و تمرین چیزهایی که دورانی غیرقابل پیشبینی و نه چندان صلح‌آمیز از ما طلب خواهد کرد. وابستگی ما به کلانشهر، به داروهایش، به کشاورزی‌اش و به پلیسش، چنان زیاد است که نمی‌توانیم بدون آنکه خود در معرض خطر قرار گیریم به آن حمله کنیم. این آگاهی فرمولبندی نشده از این آسیب‌پذیری^۱ دلیل خودمحدودسازی خودانگیخته‌ی^۱ جنبش‌های اجتماعی امروزی، دلیل ترس ما از بحران‌ها و میل ما به «امنیت» است. به این دلیل است که اعتصاب‌ها معمولاً دورنمای انقلاب را با بازگشت به وضعیت عادی تعویض کرده‌اند. فرار از چنین سرنوشتی فرآیند طولانی و منسجمی از آموزش و آزمایش‌های عظیم و متعددی را می‌طلبد. مسئله آن است که بدانیم چطور باید مبارزه کرد، قفل‌ها را باز کرد، استخوان‌های شکسته را جا انداخت و بیماری‌ها را درمان کرد؛ چطور یک فرستنده‌ی رادیویی غیرمجاز ساخت؛ رستوران‌های خیابانی برپا کرد؛ دقیق نشانه‌گیری کرد؛ اما همچنین چطور دانش‌های پراکنده را جمع کرد و یک برزشناسی^۲ جنگ ساخت؛ بیولوژی پلانکتون را درک کرد و ترکیب خاک را؛ شیوه‌ی ارتباط گیاهان را درک کرد و بدین ترتیب شهودهای گمشده، تمامی استفاده‌ها و ارتباط‌های ممکن با محیط بی‌واسطه را و مرزهایی را که با عبور از آنها تخریب‌اش می‌کنیم بازشناخت. و تمامی اینها از همین امروز و برای آن روزهایی که باید از آنها چیزی بیشتر از بخشی نمادین از تغذیه و مراقبت‌مان به دست بیاوریم.

خلق کردن قلمروها. تکثیر ناحیه‌های نامعلوم

^۱ Autolimitation Spontanée

^۲ Agronomie

امروزه اصلاح‌طلبان هر چه بیشتر با این موضوع موافقت می‌کنند که با «نزدیک شدن به نقطه‌ی اوج نفت^۱» و به منظور «کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای» نیازمند این خواهیم بود که اقتصاد را دوباره محلی کنیم، خطوط نیروی منطقه‌ای و استفاده از مدارهای توزیع کوچک را ترغیب کنیم، از دسترسی آزاد به واردات از راه دور دوری بجوییم و غیره. چیزی که آنها فراموش می‌کنند این است که خصیصه‌ی هر چیزی که در اقتصاد محلی انجام می‌شود، آن است که «زیر میز» و به شیوه‌های غیر رسمی انجام می‌شود؛ که این تدبیر ساده‌ی بوم‌شناسانه‌ی محلی ساختن دوباره‌ی اقتصاد چیزی غیر از آزادی کامل از کنترل دولتی یا سر نهادن بی چون و چرا به آن نیست.

قلمروی امروزی محصول قرن‌ها فعالیت پلیسی است. مردم از روستاهایشان به عقب رانده شده‌اند، سپس از خیابان‌هایشان، و بعد از محله‌شان، و سرانجام از راهروهای ساختمان‌هایشان، به امید مجنونانه‌ی جا دادن تمامی زندگی میان چهار دیواری عرق‌کرده‌ی خصوصی. پرسش قلمرو برای ما چیزی متفاوت از این پرسش برای دولت است. برای ما مسئله تصاحب یک قلمرو نیست. مسئله بیشتر افزایش تراکم محلی کمون‌ها است، افزایش جابجایی و اتحاد تا نقطه‌ای که قلمرو برای تمامی مراجع نامشخص و نامعلوم گردد. مساله اشغال کردن نیست، بلکه قلمرو بودن است.

هر عملی قلمرویی را ایجاد می‌کند - قلمرویی برای معامله یا برای شکار، قلمرویی برای بازی‌های کودکان، برای عشاق یا برای شورش؛ قلمروی کشاورزان، پرنده‌شناسان یا ولگردان. قانون ساده است: هر چه بیشتر قلمروها در ناحیه‌ای معلوم بر همپوشانی داشته باشند، گردش بیشتری میانشان وجود دارد، و برای قدرت سخت‌تر خواهد بود

^۱ peak oil، به زمانی اطلاق میشود که استخراج نفت به حداکثر خود میرسد و پس از آن سیر نزولی خواهد گرفت تا به اتمام رسد.

تا بر آنها کنترل یابد. کافه‌ها، مغازه‌های چاپ، باشگاه‌های ورزشی، خرابه‌ها، انبارهای کتاب دست دوم، پشت‌بام ساختمان‌ها، بازارهای خیابانی، کبابی‌ها و گاراژها، حتی اگر همدستی ناچیزی میانشان موجود باشد، همه به آسانی می‌توانند کاربردی غیر از کاربرد رسمیشان بیابند. سازماندهی خودجوشِ محلی با تحمیل کردنِ جغرافیای ویژه‌اش بر نقشه‌نگاریِ دولتی، با آن می‌آمیزد و آن را محو می‌کند: انشعابِ خاصِ خود را پدید می‌آورد.

سفر کردن، گشودن راه‌های ارتباطیِ خاصِ خودمان.

اصل کمون‌ها در تقابل قرار دادن کلانشهر و تحرکش از یک طرف و آرامی و ریشه‌داری محلی از طرف دیگر نیست. حرکت گسترده‌شونده‌ی شکل‌گیریِ کمون‌ها باید پنهانی از حرکت شهر پیشی گیرد. ما مجبور نیستیم که امکانِ سفر و ارتباطی را که زیربنای تجاری به ما ارائه می‌کند، رد کنیم؛ تنها باید محدودیت‌شان را بدانیم. کافی است آنجا به اندازه‌ی کافی محتاط و آرام باشیم. بازدیدهای شخصی امن‌تر است، ردی باقی نمی‌گذارد، و ارتباطاتِ مستحکمتری از هر لیستِ تماسِ اینترنتی ایجاد می‌کند. امتیازِ برخی از ما به سبب بهره‌مند شدن از «جابجاییِ آزادانه» از این سر تا آن سر قاره و بدون مشکلاتِ چندانی حتی بر فرازِ دنیا، برای ارتباط با گروه‌های دسیسه‌چین حربه‌ای چشم‌ناپوشیدنی است. یکی از جذابیت‌های کلانشهر این است که می‌گذارد که آمریکایی‌ها، یونانی‌ها، مکزیکی‌ها، و آلمانی‌ها در زمانِ بحثی استراتژیک، پنهانی در پاریس ملاقات کنند.

حرکت دائم میان کمون‌های دوست‌یکی از چیزهایی است که آنها را از خشک شدن به مثابه تقدیر تسلیم محفوظ می‌دارد. پذیرایی از رفقا، در جریان ابتکارانشان قرار گرفتن، تامل در باب تجربه‌هایشان و استفاده از تکنیک‌های جدیدی که در آن مهارت یافته‌اند، به درد کمون بیشتر می‌خورد تا معاینه‌های بهداشتی آگاهی پشت درهای بسته. اشتباه است اگر چیزهایی را دست کم بگیریم که می‌تواند در جریان شب‌های سپری‌شده جهت مقایسه‌ی نظرات در باب جنگ جاری حاصل شود.

واژگون ساختن گام به گام تمامی موانع

همانطور که می‌دانیم خیابان‌ها سرشار از بی‌تمدنی است. میان آنچه هستند و آنچه باید باشند، نیروی مرکزگرای پلیس قرار دارد که حداکثر تلاشش را می‌کند تا نظم را برقرار کند؛ و در طرف دیگر ما هستیم، یعنی جنبش مخالف، مرکزگریز. نمی‌شود به جز لذت بردن از خشم و بی‌نظمی، هر جا که ظهور می‌کنند، کاری کرد. تعجب‌برانگیز نیست که این فستیوال‌های ملی، که دیگر واقعا چیزی را جشن نمی‌گیرند، اکنون به شکلی سیستماتیک به خوبی پیش نمی‌روند. درخشان یا ویران‌شده، وسایل عمومی شهری^۱ - راستی اینها کجا شروع می‌شوند؟ کجا به پایان می‌رسند؟- تجسم بخش سلب مالکیت عمومی ما هستند. آنها ضمن حفظ هیچی‌شان، خواستار چیزی بیشتر از بازگشتی همیشگی به همان وضعیت نیستند. نظاره کنید به آنچه ما را محاصره می‌کند: تمامی اینها در انتظار پایان خود هستند؛ کلانشهر، ناگهان چونان زمینی ویرانه، حال و هوای نوستالژی به خود خواهد گرفت.

^۱ mobilier urbain

تمامی بی‌تمدنی‌های خیابان‌ها باید روش‌مند و نظام‌دار شود، همگرا به سوی جنگِ چریکیِ موثر و پراکنده‌ای که بی‌قانونیِ بدوی و حکومت‌ناپذیری‌مان را احیا خواهد کرد. برای برخی بسیار گیج‌کننده است که همین فقدانِ انضباط به شکلِ قابلِ توجهی میان فضیلت‌های نظامیِ مبارزینِ جبهه‌ی مقاومت دیده می‌شود. در واقع اگر چه خشم و سیاست هرگز نباید مجزا می‌شدند. بدون اولی، دومی در خطابه گم می‌شود و بدون دومی، اولی خود را به شکلِ دادو فریاد تلف می‌کند. از کلماتی چون «خشمگینان»^۱ و «برافروختگان»^۲، وقتی در عرصه‌ی سیاست مطرح شوند، همیشه با شلیک‌های هشدار استقبال می‌شود.

در مقامِ روش، بگذارید اصلِ زیر را در خرابکاریِ اختیار کنیم: ریسکِ حداقلی در دست به کنش زدن، حداقلِ زمان و حداکثر خرابی. در مقامِ استراتژی، به خاطر خواهیم داشت که مانع واژگون‌شده اما از کنترل خارج‌نشده - فضایی آزادشده اما غیرمسکونی - به سادگی با مانع دیگری تعویض خواهد شد که مقاومتر است و سخت‌تر می‌شود بدان حمله کرد.

نیازی نیست که مدت مدیدی در سه نوع خرابکاریِ کارگریِ سکنی بگزینیم: کاهشِ سرعتِ کار، از «راحت باش و آرام انجامش بده» به «اعتصاب‌های جانفشانانه»؛ خراب کردن ماشینها یا مختل کردن کارکردشان؛ و افشای رازهای شرکت. با گسترش به کلیه‌ی ابعاد کارخانه‌ی اجتماعی، اصول خرابکاری می‌توانند از تولید به تردد تعمیم یابد. زیربنای تکنیکی کلانشهر آسیب‌پذیر است: جریان‌های آن تنها حمل و نقل مردم

^۱ enragés

^۲ Exaltés، نام گروههایی در انقلاب فرانسه

و کالا را دربر نمی‌گیرد. انرژی و اطلاعات از طریق شبکه‌های سیمی و فیبرها و کانالها منتقل می‌شوند و می‌توانند مورد حمله قرار گیرند. خرابکاریِ ماشین اجتماعی با کمی اثر، این روزها به معنای فتح دوباره و ابداع دوباره‌ی روش‌های متوقف کردن شبکه‌هایش است. چطور می‌توان یک خط قطار سریع‌السیر، یک شبکه‌ی برق را بی‌مصرف کرد؟ چطور کسی می‌تواند نقاط ضعف شبکه‌های کامپیوتری را بیابد و یا در موجهای رادیویی اختلال ایجاد کند و صفحات تلویزیون را با نویز سفید پر کند؟

در برابر موانع جدی، اشتباه است اگر هر گونه تخریبی را غیرممکن فرض کنیم. عنصر پرومته‌وار در تمامی اینها به استفاده‌ی خاصی از آتش برمی‌گردد، خارج از تمامی اراده‌گرایی‌های کور. ۳۵۶ سال پیش از میلاد مسیح، اروسترات^۱ معبد آرتیمیس^۲، یک از عجایب هفتگانه را آتش زد. در زمانه‌ی انحطاطِ کاملِ ما، معابد تنها تحمیل‌کننده‌ی این حقیقت ملال‌انگیزند که آنها از پیش ویرانه هستند.

ساقط کردن چنین هیچی‌ای، به هیچ وجه، وظیفه‌ی ناراحت‌کننده‌ای نیست. این موضوع به کنش^۳ حالتی تازه می‌بخشد. هر چیزی معنا می‌یابد، نظم پیدا می‌کند - فضا و زمان و دوستی. ما آنجا از هر کنده‌ای خدنگی می‌سازیم، آنجا کاربردی برایش می‌یابیم - ما چیزی جز خدنگ نیستیم. در نکبت دوران، «همه چیز را گاییدن» شاید - باید اعتراف کرد که نه چندان بی‌دلیل - نقش آخرین اغوای جمعی را بازی کند.

فرار کردن از رویت‌پذیری. بی‌نام و نشانی را به موقعیتی تهاجمی تبدیل کردن

^۱ Erostrate

^۲ Artémis

در تظاهراتی، یک عضو اتحادیه ماسک فرد نامعلومی را که تازه ویترونی را شکسته بود، پاره می‌کند. «به جای پنهان شدن مسئولیت کاری را که می‌کنی بپذیر.» رویت‌پذیر بودن به معنی بی‌پناه بودن است، پیش از هر چیز به معنای آسیب‌پذیری است. وقتی چپروهای هر کشوری از آشکار ساختن «هدف»^۱ خود باز نمی‌ایستند - چه مربوط به بی‌خانمان‌ها باشد و چه مربوط به زنان و بی‌کارها^۲ - به این امید که به شکلی بدان پرداخته شود، دقیقاً عکس کاری را می‌کنند که می‌بایست انجام شود. رویت‌پذیر نکردن مان، اما تبدیل کردن بی‌نام و نشانی، که به آن تبعید شده‌ایم، به نقطه‌ی قوتمان، و با دسیسه چینی و عملیات شبانه و پوشیده ایجاد موقعیتی غیرقابل حمله برای حمله. آتش‌سوزی نوامبر ۲۰۰۵ الگویی به ما ارائه می‌کند. نه رهبری، نه مطالبه‌ای، نه سازمانی بلکه تنها واژه‌ها، و ژست‌ها و همدستی‌ها. از لحاظ اجتماعی هیچ بودن وضعیتی تحقیرکننده یا منبع فقدان تراژیک شناخته شدن نیست - شناخته شدن: توسط چه کسی؟ - بلکه بر عکس شرط آزادی حداکثری کنش است. امضا نکردن کنش‌های غیرقانونی‌تان و تنها نمایش دادن نامی مخفف و خیالی - هنوز نام موقتی BAFT را به یاد داریم^۳ - راهی برای حفظ این آزادی است. کاملاً واضح است که یکی از اولین مانورهای دفاعی رژیم برساختن فاعل «حومه‌ی شهر» به عنوان مولف «شورش‌های

^۱ Cause

^۲ Sans papier. آنانی که فاقد اوراق هویت رسمی کشوری هستند که در آن حاضرند از جمله مهاجرین غیرقانونی.

^۳ Brigade Anti flic des Tarterêts، بریگادهای ضد پلیس تارترت نامی که ادعای مسئولیت حملات علیه پلیس را در ناحیه تارترت در دهه‌ی ۸۰ داشت. Tarterêts نام یکی از حومه‌های ناحیه‌ی اسون فرانسه است.

نوامبر ۲۰۰۵) بود. تنها نگاه کردن به چهره‌ی برخی که در جامعه «کسی» حساب می‌شوند کافیسست برای تشریح لذتی که در هیچکس بودن وجود دارد. از رویتپذیر بودن باید دوری شود. اما نیرویی که در سایه‌ها جمع می‌شود، نمی‌تواند تا ابد از آن اجتناب کند. ظهور ما به عنوان یک نیرو باید تا فرصتی مناسب به تعویق افتد. هر چه بیشتر از رویتپذیری اجتناب کنیم، وقتی زمانش فرارسد قویتر خواهیم بود. به محض آنکه دیده شدیم، شمارش معکوس آغاز می‌شود. یا در موقعیتی خواهیم بود که فرمانروایی‌اش را در کوتاه مدت خرد کنیم یا ما را بیدرنگ درهم می‌کوبد.

سازماندهی دفاع شخصی

ما در اشغال به سر می‌بریم، در اشغال پلیسی. جمع‌آوری بی‌کاغذها از وسط خیابان، گشت زدن ماشین‌های پلیس تحت پوشش در بولوارها، پاکسازی محله‌های کلانشهر به کمک تکنیک‌هایی که در مستعمرات ابداع شده، اعلان جنگ وزیر کشور علیه «دسته‌ها» که ما را به یاد جنگ الجزایر می‌اندازد. همین چیزها دلایلی کافی هستند تا دیگر تن به زمین زدمان ندهیم، دلایلی کافی برای درگیر کردن خود در دفاع شخصی. در آن حال که کمون بسط و گسترش می‌یابد، کم کم عملیات قدرت را پیش رویش می‌بیند که چیزی را که برساننده‌ی کمون است، هدف گرفته. این ضدحمله‌ها شکل اغوا، تصاحب و در آخرین مرحله شکل زور عریان به خود می‌گیرد. برای یک کمون، دفاع شخصی باید یک واقعیت جمعی باشد، همانقدر نظری که عملی. جلوگیری از بازداشت، گردهم‌آیی سریع و با تعداد زیاد علیه تلاش برای تخلیه، و پناه دادن یکی از

خودمان واکنش‌هایی اضافی در آینده نخواهد بود. نمی‌توانیم بدون توقف پایگاه‌های خود را بازسازی کنیم. بیایید بس کنیم محکوم کردنِ سرکوب را و در عوض آماده‌ی برخورد با آن شویم.

این امر ساده‌ای نیست، زیرا در همان حال که ما از جمعیت^۱ انتظارِ مازادی از کار پلیسی را داریم- از خبررسانی گرفته تا شرکتِ گاه به گاه در نیروهای شبه‌نظامی شهروندی- نیروهای پلیس نیز پایگاهِ خود را در جمعیت قرار می‌دهد. مدل همه‌جایی^۱ دخالتِ پلیس، حتی در وضعیتِ شورش، اکنون مدلِ پلیسِ لباس شخصی است. موثر بودن پلیس در طی تظاهراتِ ضدِ تصویبِ قانونِ جدیدِ کار- CPE^۲ نتیجه‌ی آمیخته شدن لباس شخصی‌ها با ما بود و انتظار برای حادثه‌ای تا هویتِ خود را آشکار کنند: گاز، باتوم، گلوله‌های پلاستیکی، بازجویی. تنها امکانِ حضورشان کافی بود تا شکی میان جمعیت بیاندازد- چه کسی چه کسی است؟ - و کنش را فلج کند. اگر بپذیریم که تظاهرات نه راهی برای ایستادن و شمرده شدن بلکه وسیله‌ای برای کنش است، باید خودمان را بهتر با وسایلی مجهز کنیم تا بتوان با آن این لباس شخصی‌ها را آشکار کرد، تعقیب کرد و اگر لازم شد آنها را که می‌خواهند دستگیر کنند از چنگشان نجات داد.

پلیس در خیابان شکست‌ناپذیر نیست، آنها تنها ابزارهایی برای سازماندهی، برای آموزشِ خود و برای آزمایشِ مرتبِ اسلحه‌های جدید دارند. در آن طرف، تمامی سلاح‌های ما ابتدایی و سرهم‌بندی شده هستند و اغلب درست در بطن ماجرا امتحان

^۱ modèle passe-partout

^۲ رجوع کنید به پانویس صفحه‌ی ۵۱

می‌شوند. هیچ‌امیدی برای رقابت با قدرت آتش آنها ندارند اما می‌توانند برای دور نگه داشتن آنها استفاده شوند، برای پرت کردن حواسشان، اعمال فشاری روانی، زور کردنشان با غافلگیری به باز کردن مسیر و تصاحب زمینی. هیچ یک از اختراعات جنگی سربازان شهری که اکنون در آکادمی‌های پلیس فرانسه استفاده می‌شود کافی نیست برای پاسخی سریع به انبوهی متحرک که می‌توانند در یک لحظه به چند مکان حمله کنند و همیشه سعی می‌کنند ابتکار خود را حفظ کنند.

کمون‌ها به وضوح نسبت به مراقبت و تحقیقات پلیسی، نسبت به پلیس علمی و سرویس اطلاعاتی آسیب‌پذیر هستند. موج‌های دستگیری آنارشیست‌ها در ایتالیا و مبارزین زیست‌محیطی^۱ در آمریکا به واسطه‌ی استراق‌سمع ممکن شد. هر شکلی از بازداشت توسط پلیس این روزها به اخذ DNA منجر می‌شود و خوراک پرونده‌ای هر روز کامل‌تر می‌شود. یک قرق‌کننده‌ی^۲ بارسلونی به این خاطر دستگیر شد که اثرانگشتش را بر روی آگهی‌هایی که پخش می‌کرد باقی گذاشته بود. شیوه‌های ردیابی از طریق استفاده از تکنیک‌های بیومتریک بهتر و بهتر می‌شوند. و اگر توزیع کارت شناسایی الکترونیکی برقرار شود، وظیفه‌ی ما مشکل‌تر خواهد شد. کمون پاریس راه حلی نسبی برای راحت شدن از دست بایگانی‌ها پیدا کرد: با به آتش کشیدن شهرداری، آتش‌افروزان تمامی اسناد ثبت احوال را نابود کردند. ما هنوز نیازمند یافتن راهی برای تخریب همیشگی پایگاه‌های کامپیوتری هستیم.

^۱ ecowarriors

^۲ Squatteur، کسی که مکانی را اشغال کرده و در آن زندگی میکند.

خیزش

کمون واحد پایه‌ای واقعیت چریکی‌ست. جنبشی انقلابی شاید چیزی جز مکرر کردن کمون‌ها، پیوند و هم‌بندی‌شان نباشد. بنا به سیر وقایع، کمون‌ها در موجودیت‌های پر عظمت‌تر حل خواهند شد و یا به بخش‌های کوچک‌تر تجزیه می‌شوند. میان گروهی از برادران و خواهران متحد «در زندگی و در مرگ» و گردهم‌آیی تعداد زیادی گروه، کمیته، دسته برای تدارک آذوقه‌رسانی و دفاع از خود در یک محله، حتی در یک منطقه‌ی در حال شورش، تنها تفاوت مقیاس وجود دارد؛ همه‌ی آنان بی هیچ تمایزی کمون هستند.

هیچ کمونی نمی‌تواند به سوی خودکفایی پیش رود مگر پول در آن چیزی پوچ، و یا واضح‌تر بگوییم، بی‌محل شناخته شود. قدرت پول در ایجاد پیوند میان کسانی‌ست که پیوندی ندارند، در متصل کردن غریبه‌ها به هم به مثابه غریبه و بدین وسیله، با هم‌تراز کردن همه‌چیز، به گردش درآوردن همه چیز است. توانایی پول در مرتبط کردن به بهای سطحی بودن این پیوند تمام می‌شود، جایی که دروغ قاعده است. سوءظن بنیاد رابطه‌ی اعتباری‌ست. از این رو، فرمانروایی پول همواره باید با فرمانروایی کنترل همراه باشد. ابطال عملی پول تنها می‌تواند با توسعه‌ی کمون‌ها صورت پذیرد. توسعه‌ی کمون‌ها می‌باید، برای هر یک از آن‌ها، این دغدغه را پی‌بگیرد که اندازه‌اش از حدی تجاوز نکند که تماس کمون با خود از بین برود و به شکلی کم و بیش ناگزیر کاستی^۱

غالب پدید آورد. در این موقعیت، ترجیح بر این خواهد بود که کمون تجزیه شود تا بدین سان بهتر گسترش یابد و هم‌زمان از چنین عاقبت ناخوشایندی پیش‌گیری کند.

قیام جوانان الجزایری در بهار ۲۰۰۱ که سراسر بلدالقبائل^۱ را به آتش کشیده بود، با حمله به ژاندارمری‌ها، دادگاه‌ها و نمایندگی‌های دولت و با تعمیم شورش تا جایی که به عقب‌نشینی یک جانبه‌ی نیروهای نظامی و به ممانعت فیزیکی از برگزاری انتخابات بیانجامد، موفق به بازپس‌گیری تقریباً کامل قلمرو شده بود. قوت جنبش در تکمیل‌کنندگی انتشار یافته میان اجزای متکثر آن بود - اجزایی که تنها به صورتی ناکامل در مجامع پایان‌ناپذیر و به شکل نومیدکننده‌ای مردانه‌ی کمیته‌های روستا و سایر کمیته‌های مردمی بازنمایی می‌شدند. «کمون‌های» خیزش همواره لرزان الجزایر گاه چهره‌ی این جوانان «سیاه سوخته»ی کلاه نقاب‌دار به سر را دارند که از بام خانه‌ای در تیزی وزو^۲ کپسول‌های گاز به سوی پلیس ضد شورش رها می‌کنند، گاه خنده‌ی تمسخرآمیز مبارزی پیر، پوشانده شده در عبایش، و گاهی هم انرژی زنان یک دهکده‌ی کوهستانی، به رغم و علیه همه چیز، در حال چرخاندن کشاورزی و دامپروری سنتی که بدون آن‌ها مسدودسازی‌های اقتصاد منطقه هرگز نمی‌توانست چنین مکرر و نظام‌مند باشد.

از هر بحرانی آتش افروختن

^۱ Kabylie، منطقه‌ای در شمال الجزایر، واقع در شرق الجزیره.

^۲ Tizi Ouzou، شهری در شمال الجزایر.

«هم‌چنین باید اضافه کرد که نمی‌توان تمام جمعیت فرانسه را معالجه کرد. پس باید دست به انتخاب زد.» بدین ترتیب یک کارشناس ویروس‌شناسی در ۷ سپتامبر ۲۰۰۵ در روزنامه‌ی *لوموند* خلاصه‌ی آن‌چیزی را بیان می‌کند که در صورت همه‌گیر شدن آنفولانزای مرغی رخ خواهد داد. «تهدیدات تروریستی»، «فجایع طبیعی»، «هشدارهای ویروسی»، «جنبش‌های اجتماعی» و «خشونت‌های شهری» برای مدیران جامعه لحظات ناپایداری هستند که در آن‌ها با گزینش آن‌چه به کارشان می‌آید و با نابودی آن‌چه آزارشان می‌دهد قدرت خویش را تحکیم می‌کنند. پس این لحظات منطقی فرصتی هستند برای هر نیروی دیگر، فرصتی برای متحد شدن یا تقویت خود با قرار گرفتن در موضع مخالف. توقف در جریان کالاها، تعلیق روزمرگی، - کافی‌ست نظری بیندازیم به آن‌چیزی که سبب بازگشت زندگی اجتماعی به ساختمانی می‌شود که ناگهان دچار قطعی برق شده، تا بتوانیم زندگی را در شهری که از همه چیز محروم شده تصور کنیم - و کنترل پلیسی بالقوگی‌هایی را برای خودسازماندهی رها می‌سازند که در شرایط دیگر قابل تصور نیستند. این امر بر کسی پوشیده نیست. جنبش کارگران انقلابی که بحران‌های اقتصاد بورژوازی را نقاط اوج قدرت‌گیری‌شان ساخته‌بودند، آن را به خوبی درک کرده بودند. احزاب اسلامی هرگز این‌گونه قدرتمند نبوده‌اند مگر از زمانی که دریافتند چگونه هوشمندانه ضعف‌های دولت را جبران کنند، برای نمونه: امدادسانی پس از زلزله‌ی بومرداس^۱ در الجزایر، و یا کمک روزانه به مردم لبنان جنوبی که به دست ارتش اسرائیل نابود شده بود.

^۱ Boumerdès

همان‌طور که پیشتر گفتیم، ویرانی نیواورلئان توسط طوفان کاترینا فرصتی در اختیار گروهی حاشیه‌ای از جنبش آنارشیستی آمریکای شمالی قرار داد تا با به یک صف درآوردن تمام کسانی که، در محل، مقابل جابجایی‌های اجباری مقاومت می‌کردند به ثباتی بی‌سابقه برسند. برپایی غذاخوری‌های خیابانی متضمن آماده‌سازی قبلی ترتیبات آذوقه‌رسانی است؛ امداد پزشکی فوری ایجاب می‌کند که دانش و وسایل لازم در اختیار گرفته شده باشند، همان‌گونه که نصب رادیوهای آزاد این را ایجاب می‌کند. آنچه باروری سیاسی این‌گونه تجربه‌ها را تضمین می‌کند، آن مسرتی‌ست که آن‌ها با خود دارند، فرارفتن از زرنگی فردی و آن واقعیت محسوس تسلیم‌ناپذیر در برابر روزمرگی نظم و شغل است که آن‌ها در بر دارند.

در کشوری هم‌چون فرانسه، جایی که ابرهای رادیواکتیو سر مرزها متوقف می‌شوند و آن‌جایی که واهمه‌ای وجود ندارد از تأسیس یک مرکز درمان بیماری‌های سرطانی در محل سابق کارخانه‌ی 'ZAF' - محدوده‌ای که در رده‌ی سوسو^۲ طبقه‌بندی شده - باید روی بحران‌های «طبیعی» کم‌تر از بحران‌های اجتماعی حساب کرد. این‌جا غالباً جنبش‌های اجتماعی هستند که جریان عادی فاجعه را متوقف می‌کنند. به یقین، اعتصابات گوناگون سالهای اخیر صرفاً فرصت‌هایی در اختیار قدرت و مدیریت شرکت‌ها بوده‌اند برای آزمودن توانایی خود در حفظ همواره بیش‌تر از پیش «سرویس

^۱ کارخانه‌ی مواد شیمیایی در شهر تولوز فرانسه که در سپتامبر ۲۰۰۱ انفجار شدیدی در آن رخ داد.

^۲ اشاره دارد به بخشنامه‌ای اروپایی به نام بخشنامه‌ی سوسو که کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا را ملزم به شناسایی سایت‌های صنعتی که امکان ایجاد خطرهای اساسی را دارند می‌کند. سوسو (Seveso) نام شهری در شمال غربی ایتالیا است که در سال ۱۹۷۶ فاجعه‌ای صنعتی در آن حادث شد. سایت‌های صنعتی که در رده‌ی سوسو طبقه‌بندی می‌شوند، سایت‌هایی هستند که براساس نوع و میزان مواد خطرناک موجود در آن‌ها در معرض ایجاد خطرات جدی هستند.

حداقلی^۱، تا جایی که توقف کار را به بُعد کاملاً نمادینش تقلیل داده‌اند - توقفی که ضررش به زحمت از یک بارش برف یا یک خودکشی روی راه قطار تجاوز می‌کند. اما مبارزات دبیرستانی‌ها در سال ۲۰۰۵ و مبارزات علیه تغییر قانون کار، با زیر و رو کردن پراتیک‌های مبارزاتی جا افتاده از راه اشغال سیستماتیک مؤسسات آموزشی و مسدودسازی‌های ستیزه‌جویانه‌شان، ظرفیت جنبش‌های بزرگ در آسیب‌رسانی و در انجام حملات مکرر را به یاد آوردند. با تمام گروه‌هایی که در مسیرشان پدید آوردند، این مبارزات به ما اجازه دادند تا شرایطی را که در آن جنبش‌ها بدل به مکانی برای ظهور کمون‌هایی نو می‌شوند به یک نظر ببینیم.

کارشکنی در تمام مراجع نمایندگی،

عمومیت دادن به وراجی^۲،

ابطال مجامع عمومی

اولین مانعی که هر جنبش اجتماعی، بسیار پیش‌تر از پلیس واقعی، با آن برخورد می‌کند همان بوروکراسی خرد نیروهای سندیکایی است که کارش تعیین چارچوب برای مبارزات است. کمون‌ها، گروه‌های پایه، دسته‌ها خودبخود آن‌ها را به چالش می‌گیرند. بدین سبب است که شبه‌بوروکرات‌ها، از بیست سال پیش تا کنون، گروه‌های هماهنگی را که در غیاب برجسب‌شان معصوم می‌نمایند، اما با این حال، هنوز محدوده‌ی ایده‌آل برای مانور ایشان است، به صحنه فرامی‌خوانند. هر گاه هر جمع سرگردانی بخواهد به

۱ میزان حداقلی از خدمات که تحت هر شرایطی حتی اعتصاب باید ارائه شود.

۲ La palabre

سوی استقلال گام بردارد، آنان، با کنار گذاشتن مسائل مهم، فوراً و بی‌وقفه در کار تهي کردن آن از هر گونه محتوایی می‌شوند. آنان سرکش‌اند، به هیجان در می‌آیند؛ نه از شور بحث، بلکه بنا بر هدف‌شان که دسیسه‌چینی در بحث است. و زمانی که دفاع حریصانه‌شان از بی‌حسی، سرانجام جمع را متقاعد می‌کند، آنان این شکست را به فقدان آگاهی سیاسی نسبت می‌دهند. باید گفت که در فرانسه، خصوصاً به یاری فعالیت افسارگسیخته‌ی معابد گوناگون تروتسکیست، جوانان مبارز در آنچه به هنر ذهن‌فریبی^۱ سیاسی مربوط است، هیچ کمبودی ندارند. اینان هرگز نمی‌توانستند این درس را از آتش‌سوزی‌های نوامبر ۲۰۰۵ بگیرند: هر جایی که هماهنگی باشد، هر گونه گروه هماهنگی زائد است، و سازمان‌ها همواره اضافی‌اند، آن‌جایی که خود را سازمان می‌دهیم.

اولین عکس‌العمل، هر آن‌جایی که کوچک‌ترین جنبشی شکل می‌گیرد، برپایی مجامع عمومی‌ست. این یک خطاست. تنها مسأله‌ی رأی و تصمیم‌گیری کافی‌ست که مجمع را به کابوسی بدل کند و از آن صحنه‌ی نمایشی بسازد که در آن تمام مدعیان قدرت در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند. این‌جا مثال بدی از یک مجلس بورژوازیی مقابلمان قرار خواهد گرفت. مجمع نه برای تصمیم‌گیری که برای وراجی ساخته شده، برای سخن آزادانه که بی‌هیچ هدفی ادامه می‌یابد.

نیاز انسان‌ها به گرد هم آمدن به همان میزان همیشگی‌ست که ضرورت تصمیم‌گیری، نادر. گرد هم آمدن مسرت‌شناختن قدرت مشترک را با خود دارد. تصمیم‌گرفتن تنها در موقعیت‌های اضطراری حیاتی‌ست، جایی که در هر حال برای عمل به دموکراسی

مصالحه شده است. در دیگر اوقات، مسأله، جز برای شیفتگان آیین دادرسی، مسأله‌ی «ویژگی دموکراتیک روند تصمیم‌گیری» نیست. هدف نقد مجامع و یا نفرت ورزیدن به آن‌ها نیست، هدف آزادسازی کلام، ایماء و اشارات و بازی میان موجودات در آن‌هاست. کافی‌ست که بدانیم که هرکس تنها با یک نظر و یک پیشنهاد به آن‌جا نمی‌آید، بلکه با امیال، با وابستگی‌ها، با توانایی‌ها، نیروها، غم‌ها و یک آمادگی مشخص می‌آید. اگر موفق شویم رشته‌ی خیال‌پردازیِ مجمع عمومی را به سود چنین مجمعی از حضورها بدریم، اگر بتوانیم وسوسه‌ی همیشه مقاوم هژمونی را باطل کنیم، اگر دیگر تصمیم‌گیری را غایت قرار ندهیم، آن‌گاه این بخت وجود دارد که یکی از آن فتوحات توده‌ای، یکی از آن پدیده‌های تبلور جمعی ظهور کند که در آن تصمیم، موجودات را در کلیتشان یا بخشی از آن‌ها را در بر می‌گیرد.

این امر در مورد تصمیم‌گیری برای آکسیون‌ها نیز صادق است. اگر بنا را بر این بگذاریم که «این آکسیون است که نحوه‌ی گردش یک مجمع را تعیین می‌کند»، هم بحث و جدل را به هممه تبدیل کرده‌ایم و هم آکسیون را محال ساخته‌ایم. مجمعی متشکل از افراد زیادی، غریبه نسبت به یکدیگر، محکوم است به انتصاب کارشناسان آکسیون، یعنی واگذارن آکسیون و رضایت دادن به نظارت بر آن. از یک سو، نمایندگان، بنابه تعریف، در عملشان مقید هستند، و از سوی دیگر، هیچ چیز آن‌ها را از فریب دادن همگان منع نمی‌کند.

دلیلی برای در نظر گرفتن یک فرم ایده‌آل برای آکسیون وجود ندارد. مهم این است که خود عمل به خود شکلی بدهد، که آن را پدید آورد و نه این که فرمی به آن تحمیل شود. این امر، اشتراک در یک موقعیت سیاسی و جغرافیایی یکسان - مانند بخش‌های

کمون پاریس در زمان انقلاب فرانسه - هم‌چنین اشتراک در دانشی یکسان و در گردش را ایجاد می‌کند. در آن‌چه متوجه تصمیم‌گیری در مورد آکسیون‌هاست، می‌تواند اصل بر این باشد که: هر کسی خود دیده‌بانی کند و اطلاعات به اشتراک گذاشته شوند، و تصمیم با پای خود خواهد آمد، اوست که ما را در بر می‌گیرد پیش از این‌که ما تصمیم بگیریم. گردشِ دانش، سلسله مراتب را باطل می‌کند و از بالا برابر می‌سازد. هم‌چنین ارتباطات افقی، تکثیر شده در همه جا، بهترین شکلِ هماهنگی میان کمون‌ها و پایان دادن به هژمونی هستند.

مسدود کردن اقتصاد، اما سنجیدن قدرت مسدودسازی مان با میزان خودسازماندهی مان در اواخر ماه ژوئن ۲۰۰۶، در سراسر ایالت اوآخاکا^۱، اشغال شهرداری‌ها مکرر می‌شود، شورش‌ها ساختمان‌های عمومی را تسخیر می‌کنند. در برخی از شهرها، آنان شهرداران را اخراج می‌کنند و خودروهای رسمی را مصادره می‌کنند. ماه بعد، دسترسی به برخی هتل‌ها و مجتمع‌های توریستی غیرممکن می‌شود. وزیر گردشگری از فاجعه‌ای «قابل مقایسه با فاجعه‌ی طوفان ویلما^۲» سخن می‌گوید. چند سال پیش از آن، مسدودسازی به یکی از اشکال اصلی عمل در شورش آرژانتین بدل شده بود، گروه‌های مختلف محلی با مسدود کردن این یا آن محور متقابلاً به هم کمک می‌رساندند و به واسطه‌ی عمل مشترکشان، پیوسته تمام کشور را در صورت عدم اجابت مطالباتشان به فلج شدن تهدید می‌کردند. چنین تهدیدی برای مدت‌های طولانی اهرمی نیرومند در

^۱ نام ایالتی در جنوب مکزیک.

^۲ Wilma

دست کارگران راه‌آهن، کارگران نیروگاه‌های برق و گاز و رانندگان جاده‌های بین شهری بود. جنبش ضد تغییر قانون کار در فرانسه هیچ تردیدی در بستن ایستگاه‌های قطار، کمربندی‌ها، کارخانه‌ها، بزرگراه‌ها، فروشگاه‌های بزرگ و حتی فرودگاه‌ها نداشت. در رن^۱، بیشتر از سیصد نفر برای مسدود کردن یک گذرگاه برای ساعتی طولانی و ایجاد راهبندانی چهل کیلومتری لازم نمی‌بود.

مسدود کردن همه‌چیز، ازین پس، اولین واکنش هر آن کسی است که در مقابل نظم موجود برمی‌خیزد. در اقتصادی محل‌زدایی شده، جایی که شرکت‌ها با روندی مستمر کار می‌کنند، جایی که ارزش از اتصال به شبکه حاصل می‌شود، جایی که بزرگراه‌ها حلقه‌های تولید ماده‌زدایی شده‌اند که از این زیرپیمان‌کار^۲ به آن زیرپیمان‌کار و از آن‌جا به کارخانه‌ی مونتاژ می‌رود، مسدود کردن تولید همان مسدود کردن رفت و آمد است.

اما این بدین معنی نیست که مسدودسازی فراتر رود از آنچه توان تأمین مایحتاج، توان ارتباط‌گیری شورشیان و خودسازماندهی مؤثر کمون‌های مختلف اجازه می‌دهد. چگونه غذای خود را تأمین کنیم وقتی همه چیز فلج شده؟ غارت مغازه‌ها، مانند آنچه در آرژانتین رخ داد، محدودیت‌های خود را دارد؛ معابد مصرف، با همه‌ی عظمتشان، خوراک‌دانی‌هایی بینهایت نیستند. کسب تدریجی توانایی فراهم آوردن خورد و خوراک اولیه، تصاحب ابزار تولیدشان را ایجاب می‌کند. و در این مورد، انتظاری طولانی کشیدن بیهوده به نظر می‌رسد. امروزه، وانهادن مسئولیت تولید مواد غذایی به

^۱ شهری در غرب کشور فرانسه

^۲ Sous-traitant

دو درصد جمعیت برای تمام باقی افراد، همان‌گونه که حماقتی تاریخی‌ست، حماقتی استراتژیک نیز می‌باشد.

قلمرو را از اشغال پلیسی رهانیدن،

تا حد امکان از مقابله‌ی مستقیم پرهیز کردن

پلیسی باریک‌بین در مورد حملات غافلگیرکننده‌ی اخیر چنین برداشتی کرده‌است: «این ماجرا روشن می‌کند که ما تنها با جوانانی که فقط خواستار تغییرات بیشتری در امور اجتماعی‌اند طرف نیستیم، با افرادی سر و کار داریم که با جمهوری اعلان جنگ می‌کنند.» تهاجم معطوف به رهانیدن قلمرو از اشغال پلیسی‌اش هم‌اینک آغاز شده است، و می‌تواند روی ذخایر تمام‌ناشدنی خشمی که این نیروها علیه خودشان گرد آوردند حساب کند. شورش کم‌کم بر خود «جنبش‌های اجتماعی» چیره می‌شود، حتی خوشگذرانان شهر رن در طول سال ۲۰۰۵ هر پنج‌شنبه شب با پلیس ضد شورش درگیر می‌شدند و یا خوشگذرانان بارسلونی اخیراً، هنگام یک «بتلیون»^۱، یک شریان تجاری شهر را نابود کردند. جنبش ضد تغییر قانون کار در فرانسه شاهد بازگشت استفاده‌ی منظم از کوکتل مولوتوف بود. اما در این مورد، برخی از حومه‌ها با فاصله از دیگران پیش‌اند. خصوصاً این تکنیک که مدت‌های مدیدی‌ست که تکرار می‌شود: دام گذاشتن. مانند ماجرای ۱۳ اکتبر ۲۰۰۶ در اِپینه^۲: حوالی یازده شب، واحدهایی از

^۱ از آن‌جایی که نوشیدن الکل در خیابان ارزان‌تر از نوشیدن در بارها و دیسکوتک‌هاست، جوانان اسپانیایی هر چند وقت یک بار برای نوشیدن و خوش‌گذراندن در گروه‌های کم و بیش بزرگ در خیابان گرد هم می‌آیند و این رسم را بتلیون (botellón) مینامند.

^۲ Epinay-sur-seine، شهری در کشور فرانسه، واقع در شمال غربی استان ایل - دو - فرانس که مرکزش پاریس است.

بریگاد ضد تبهکاری^۱، در پی تماسی تلفنی و اعلان یک ماشین‌دزدی مشغول گشت‌زنی می‌شوند؛ هنگام رسیدنشان، یکی از واحدها « خود را گرفتار می‌بیند میان دو خودرو که عرض خیابان را مسدود کرده بودند و حدود سی نفر مجهز به میله‌های آهنی و مسلح به سلاح کمری که به سوی خودرو آنها سنگ پرتاب می‌کردند و در مقابله با پلیس‌ها از گاز اشک‌آور استفاده می‌کردند.» در مقیاسی کوچک‌تر، می‌توان از کلانتری‌های محله‌ها گفت که در ساعات تعطیلی مورد حمله قرار می‌گیرند: شیشه‌ها شکسته، خودروها در آتش سوخته.

یکی از آموزه‌های جنبش‌های اخیر این است که بعد از این تظاهراتی واقعی تظاهراتی «وحشی» است، بی هیچ مجوزی از پلیس. با داشتن حق/انتخاب زمین، ما احتیاج داریم همان‌طور که بلوک‌های سیاه در سال ۲۰۰۱ در جنوا عمل می‌کردند عمل کنیم: دور زدن محدوده‌های قرمز، گریختن از درگیری مستقیم و با تعیین کردن مسیر، دواندن مأموران به جای آن‌که پلیس ما را بدواند، خصوصاً پلیس سندیکایی، پلیس صلح‌طلب. بدین ترتیب مشاهده شد که هزار نفر انسان مصمم تمامی خودروهای کارابینیری^۲ را به عقب راندند تا در نهایت آن‌ها را به آتش بکشند. بهتر مسلح بودن آن‌قدر اهمیت ندارد که داشتن ابتکار مهم است. شجاعت به تنهایی هیچ نیست، اعتماد به شجاعت خویش همه چیزست. و داشتن ابتکار به آن کمک می‌کند.

به هر حال، همه چیز تحریک می‌کند که درگیری‌های مستقیم هم‌چون نقاطی برای ثابت کردن نیروهای متخاصم در نظر گرفته شوند که امکان فرصت خریدن و حمله در

^۱ Brigade anti-criminalité (BAC)

^۲ Carabinieri، پلیس مسلح ایتالیا که هم به عنوان پلیس شهری و هم پلیس نظامی عمل می‌کند.

مکانی دیگر - حتی خیلی نزدیک - را به وجود می‌آورند. این که ما نمی‌توانیم از وقوع یک درگیری جلوگیری کنیم مانع این نمی‌شود که از آن ردگم‌کردنی ساده نسازیم. بیش از خود آکسیون‌ها باید بر هماهنگ کردنشان تمرکز کنیم. ذله کردن پلیس یعنی اینکه کاری کنیم که با وجود حضورش در همه‌جا، هیچ کجا مؤثر نباشد.

هر عمل عاجزکننده، این حقیقت را - اعلام شده در سال ۱۸۴۲ - دوباره زنده می‌کند: «زندگی یک مأمور پلیس طاقت‌فرساست؛ موقعیتش درون جامعه همان‌قدر تحقیرآمیز و مذمومست که جایگاه جرم [...] شرم و رسوایی از هر طرف می‌فشرندش، جامعه از بر خود می‌راندش، چون نفرین شده‌ای منزوی‌اش می‌سازد، برای دستمزد، نفرتش را بر او تف می‌کند، بی‌ندامت، بی‌پشیمانی، بی‌ترحم [...] کارت شناسایی پلیس که او در جیبش حمل می‌کند سند ننگ اوست.» بیست و یکم نوامبر ۲۰۰۶، آتش‌نشانان تظاهرکننده در پاریس با ضربات چکش به پلیس ضدشورش حمله کردند و ۱۸ نفر را زخمی. این ماجرا یادآوری می‌کند که «قصد کمک داشتن» هرگز نمی‌تواند عذری معتبر برای پیوستن به پلیس باشد.

مسلح بودن. اما به هر کار ممکن دست زدن برای زائد ساختن استفاده از آن.

پیروزی مقابل ارتش، یک پیروزی سیاسی‌ست.

خیزشی صلح‌آمیز وجود ندارد. اسلحه‌ها ضروری‌اند: بدین معنی که باید همه کار کرد تا استفاده از آن‌ها امری بیهوده گردد. یک خیزش بیشتر گرفتن سلاح‌ها است، یک «حضور دائمی مسلح» است، تا ورود به جنگ مسلحانه. تمایز میان تسلیحات و استفاده

از سلاح تمایزی سودمند خواهد بود. سلاح‌ها یک پارامتر ثابت انقلابی هستند، هر چند استفاده از آن‌ها در لحظه‌های واژگونی‌های بزرگ به ندرت مکرر یا تعیین‌کننده باشد: دهم اوت^۱ ۱۷۹۲، هجدهم مارس ۱۸۷۱، اکتبر ۱۹۱۷. وقتی که قدرت به چاله افتاده باشد کافی‌ست که لگدمالش کنیم.

سلاح‌ها، در فاصله‌ای که ما را از آن‌ها جدا می‌سازد، ویژگی دوگانه‌ی جذابیت و انزجار را کسب کرده‌اند، و تنها لمس کردنشان این فاصله را از میان برمی‌دارد. یک صلح‌طلبی حقیقی نمی‌تواند روگردانی از سلاح باشد، تنها می‌تواند خودداری از مصرف کردنش باشد. صلح‌طلبی بدون توان شلیک گلوله تنها تئوریزه کردن یک ناتوانی است. این صلح‌طلبی پیشینی به نوعی خلع سلاح پیشگیرانه می‌ماند، یک عملیات خالص پلیسی. در حقیقت، مسأله‌ی صلح‌طلبی به طور جدی تنها برای کسی مطرح می‌شود که قدرت شلیک کردن دارد. و در این صورت، صلح‌طلبی، به عکس، نشانی از توانایی خواهد بود، زیرا که تنها از موضع غایی قدرت است که از ضرورت آتش افروختن رها می‌شویم.

از زاویه‌ای استراتژیک، عمل غیرمستقیم و نامتقارن مؤثرترین و سازگارترین عمل با این زمانه می‌نماید: ما، رو در رو، به یک ارتش اشغالگر حمله نمی‌کنیم. با این وجود، از چشم‌انداز یک جنگ چریکی - شهری از نوع عراقی‌اش، که بدون امکان تهاجم زمینگیر می‌شد، باید بیشتر ترسید تا این‌که طلبش کرد. نظامی کردن جنگ شهری

^۱ یکی از روزهای مهم انقلاب فرانسه پس از ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹. در آن روز قیامی شکل می‌گیرد که به برکناری لویی شانزدهم پادشاه فرانسه و تغییر قانون اساسی ۱۷۹۱ منجر می‌شود.

شکست خیزش است. سرخ‌ها^۱ در سال ۱۹۲۱ می‌توانند به پیروزی برسند، انقلاب روسی پیشاپیش گم شده است.

باید دو نوع واکنش دولتی را متصور شد. یکی همراه با عداوتی بی‌پرده است، دیگری مودیانه‌تر، دموکراتیک‌تر است. در حالی که اولی به تخریبی بی‌چون و چرا فرامی‌خواند، دومی، عداوتی ظریف، اما بی‌نقص است: تنها مترصد این است که از ما سربازگیری کند. شکست ما، همان‌طور که ممکن است به دست حکومت استبدادی رقم بخورد، می‌تواند حاصل تقلیل‌مان به کسانی باشد که تنها در برابر حکومت استبدادی مخالفت می‌کنند. مغلوب شدن در یک جنگ همان‌قدر شکست است که از دست دادن گزینه‌ی اینکه چه جنگی را به پیش ببریم. به هر حال، هر دوی آن‌ها ممکن‌اند، همان‌گونه که اسپانیای ۱۹۳۶ ثابت می‌کند: انقلابیون آن‌جا شکستی دوگانه خوردند، هم از فاشیسم، هم از جمهوری.

به مجرد این‌که قضایا جدی می‌شوند، ارتش وارد گود می‌شود. نحوه‌ی وارد عمل شدنش چندان آشکار نیست. بدین منظور می‌بایست که دولتی وجود داشته باشد مصمم به کشتار، امری که چندان باب روز نیست مگر در حد تهدید، تا حدی مشابه به کارگیری سلاح هسته‌ای طی نیم قرن گذشته. گرچه از مدت‌ها پیش زخم‌خورده است، اما جانور دولتی هنوز خطرناک است. با این وجود، حقیقت دارد که مقابل ارتش، جمعیتی عظیم لازم است از کسانی که صفوف را در می‌نوردند و پیمان برادری می‌بندند. هجدهم مارس ۱۸۷۱^۲ نیاز است. آن‌گاه که ارتش در خیابان است، در

^۱ اشاره دارد به پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی روسیه که میان سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۳ پس از فروپاشی تزارها در روسیه رخ داد.

^۲ هجدهم مارس ۱۸۷۱، روز تش‌کیل کمون پاریس.

وضعیت یک خیزش قرار داریم. وقتی که ارتش وارد عمل شده، اوضاع شتاب می‌گیرد. هریک از ما خود را مجبور به گرفتن موضعی می‌بیند، انتخاب میان آنارشی یا ترس از آنارشی. پیروزی یک خیزش به مانند پیروزی یک نیروی سیاسی است. از لحاظ سیاسی، غلبه بر یک ارتش ناممکن نیست.

خلع محلی مقامات

مسئله برای یک خیزش بازگشت‌ناپذیر ساختنِ خویش است. بازگشت‌ناپذیری آن‌گاه به وقوع پیوسته که ما هم‌زمان بر مقامات حکومتی و نیاز به حکومت، بر مالکیت و بر جاذبه‌ی مالِ خود کردن، بر هرگونه هژمونی و بر میل به هژمونی چیره شده‌ایم. ازین روست که فرآیند انقلابی شکل پیروزی و یا شکستش را در خود حمل می‌کند. تخریب هرگز برای نگاه داشتن امور در نقطه‌ی غیرقابل بازگشت کفایت نکرده است. همه‌چیز در روش نهفته است. شیوه‌های تخریبی وجود دارند که، به طور قطع، بازگشت آن‌چه نابود شده را موجب می‌شوند. آن‌که بر جسد یک نظام اجتماعی لگد می‌زند، این تضمین را به خود می‌دهد که حس انتقام گرفتن از او را برانگیزد. هم‌چنین، در هر کجا که اقتصاد مسدود شده، در هر کجا که پلیس خنثی شده، آن‌چه مهم است این است که تا حد امکان کمترین عاملِ تأثیر نسبت به براندازی مقامات حکومتی باقی بماند. اینان می‌باید با یک گستاخی و تحقیری و سواس‌گونه خلع شوند.

در عصر حاضر، در برابر مرکززدایی از قدرت، پایان مرکزیت‌های انقلابی را داریم. هنوز هم «قصرهای زمستانی»^۱ وجود دارند، اما بیشتر مورد یورش توریست‌ها هستند تا شورشیان. در این زمانه، می‌توان پاریس، یا رم و یا بوینس آیرس را گرفت، بی‌آن‌که نبرد تعیین‌کننده را برده باشیم. تسخیر روئژی^۲ تأثیرات بیشتری از اشغال کاخ الیزه^۳ خواهد داشت. قدرت دیگر در یک نقطه از جهان متمرکز نشده است، بل خود همین جهان است، با تمام جریان‌ها و خیابان‌هایش، با انسان‌ها و هنجارهایش، با کدها و تکنولوژی‌هایش. قدرت همانا سازماندهی کلانشهر است. کلیت بی‌کم و کاست جهان کالاها در نقطه نقطه‌اش است. به همین ترتیب، آن‌که به طور محلی آن را درهم می‌شکند، از هزارتوی شبکه‌ها موج شوکی جهانگیر را به راه خواهد انداخت. مهاجمان کلیشی سو بوآ^۴ از یک خانواده‌ی آمریکایی بیشتر لذت بردند، و شورشیان اوآخاکا همدستانی در قلب پاریس یافتند. در فرانسه، از بین رفتن مرکزیت قدرت بر به سر رسیدن دوره‌ی مرکزیت انقلابی پاریس دلالت دارد. هر جنبش جدیدی پس از اعتصابات ۱۹۹۵ این را تأیید می‌کند. دیگر در پاریس نیست که جسورانه‌ترین و منسجم‌ترین طرح‌های عمل به پیش می‌روند. دست آخر، پاریس تنها به مثابه هدف یورش، به مثابه زمین نابی برای تاخت و تاز و ویرانی است که هنوز خود را برجسته می‌نماید. آن چیزهایی که به تراکم حداکثری جریان‌های کلانشهری حمله می‌برند،

^۱ اشاره دارد به قصر زمستانی امپراتوری روس واقع در سن پترزبورگ که در نیمه‌شب بیست و پنج - بیست ششم اکتبر ۱۹۱۷ به دست انقلابیون روس تسخیر شد.

^۲ Rungis، منطقه‌ای واقع در یکی از حومه‌های جنوبی شهر پاریس که یکی از بزرگ‌ترین عمده‌فروشی‌های مواد غذایی جهان در آن قرار دارد.

^۳ اقامت‌گاه رسمی رئیس‌جمهور فرانسه در شهر پاریس.

^۴ Clichy-sous-Bois، شهری واقع در شهرستان سن سن دنی یکی از حومه‌های شمالی شهر پاریس در فرانسه.

^۵ این‌جا، مقصود از مهاجمان کلیشی سو بوآ کسانی است که در اتفاقات ماه نوامبر سال ۲۰۰۵ دست به خودروسوزی و تخریب می‌زدند.

تهاجم‌های ناگهانی و متهورانه‌ای هستند که از بیرون می‌آیند. رگه‌های خشم‌اند که این کویرِ وفورِ مصنوعی را شیار می‌زنند و محو می‌شوند. روزی فرا خواهد رسید که این تحجرِ رعب‌آورِ پایتخت، با عظمت فروریخته باشد، اما آن روز، روز پایان فرآیندی است که در همه‌جا بیشتر از این‌جا پیش رفته باشد.

تمام قدرت در دست کمونها!

در مترو، دیگر از پرده‌ی غذایی که معمولاً مانعی در برابر ژست‌های مسافران قرار می‌دهد اثری نمی‌یابیم. غریبه‌ها با هم حرف می‌زنند، دیگر به هم نمی‌پزند. در گوشه‌ای از خیابان گروهی در حال مذاکره. در بلوارها تجمع‌هایی وسیع‌تر؛ جایی که بحث به شدت داغ است. حملات با حمله پاسخ داده می‌شوند، از شهر به شهری دیگر و از روزی به روز دیگر. پادگانی دیگر غارت و سپس به آتش کشیده شده. ساکنان خانه‌ای که بر آن حکم تخلیه خورده، از طناب کشی با شهرداری دست کشیده‌اند. در آن [شهرداری] سکونت می‌کنند. در یک جلوه‌ی آشکارگویی، مدیری، در گرماگرم یک جلسه، مشت‌های همکاران را آرام کرده‌است. فایل‌های محتوی نشانی شخصی تمام مأموران پلیس و ژاندارمری، همچنین کارکنان اداره‌ی زندان‌ها لو رفته، به گونه‌ای که موج بی‌سابقه‌ای از کوچ‌های شتابان به راه انداخته. تولید مازاد را به اغذیه فروشی - بار سابق روستا می‌آوریم و کمبودهایمان را از این محل فراهم می‌کنیم. هم‌چنین در آن‌جا جمع می‌شویم تا درباره‌ی وضعیت عمومی و مواد لازم برای کارگاه مکانیکی صحبت کنیم. رادیو شورشیان را از عقب‌نشینی نیروهای حکومتی مطلع می‌سازد. راکتی به تازگی حفاظ زندان کلرو^۱ را در هم پاشیده. گفتن این که از زمان شروع «رخدادها» یک ماه گذشته یا سال‌ها غیرممکن است. نخست وزیر، به نظر، با دعوت‌هایش به آرامش تنها مانده است.

^۱ La prison de Clairvaux. نام زندانی قدیمی در شمال شرقی فرانسه.

Download from: aghalibrary.com

در مترو، دیگر از پرده‌ی عذابی که معمولاً مانعی در برابر ژست‌های مسافران قرار می‌دهد اثری نمی‌یابیم. غریبه‌ها با هم حرف می‌زنند، دیگر به هم نمی‌پرنند. در گوشه‌ای از خیابان گروهی در حال مذاکره. در بلوارها تجمع‌هایی وسیع‌تر؛ جایی که بحث به شدت داغ است. حملات با حمله پاسخ داده می‌شوند، از شهر به شهری دیگر و از روزی به روز دیگر. پادگانی دیگر غارت و سپس به آتش کشیده شده. ساکنان خانه‌ای که بر آن حکم تخلیه خورده، از طناب کشی با شهرداری دست کشیده‌اند: در آن [شهرداری] سکونت می‌کنند. در یک جلوه‌ی آشکارگویی، مدیری، در گرماگرم یک جلسه، مشتی از همکاران را آرام کرده‌است. فایل‌های محتوی نشانی شخصی تمام مأموران پلیس و ژاندارمری، همچنین کارکنان اداره‌ی زندان‌ها لو رفته، به گونه‌ای که موج بی‌سابقه‌ای از کوچ‌های شتابان به راه انداخته. تولید مازاد را به اغذیه فروشی - بار سابق روستا می‌آوریم و کمبودهایمان را از این محل فراهم می‌کنیم. هم‌چنین در آن‌جا جمع می‌شویم تا درباره‌ی وضعیت عمومی و مواد لازم برای کارگاه مکانیکی صحبت کنیم. رادیو شورشیان را از عقب‌نشینی نیروهای حکومتی مطلع می‌سازد. راکتی به تازگی حفاظ زندان کلرُو را در هم پاشیده. گفتن این که از زمان شروع «رخدادها» یک ماه گذشته یا سال‌ها غیرممکن است. نخست وزیر، به نظر، با دعوت‌هایش به آرامش تنها مانده است.